



www.samtekhoda3.ir

سایت سمت خدا :

samtekhoda@irib.ir

ایمیل سمت خدا :

20000303

پیامک :

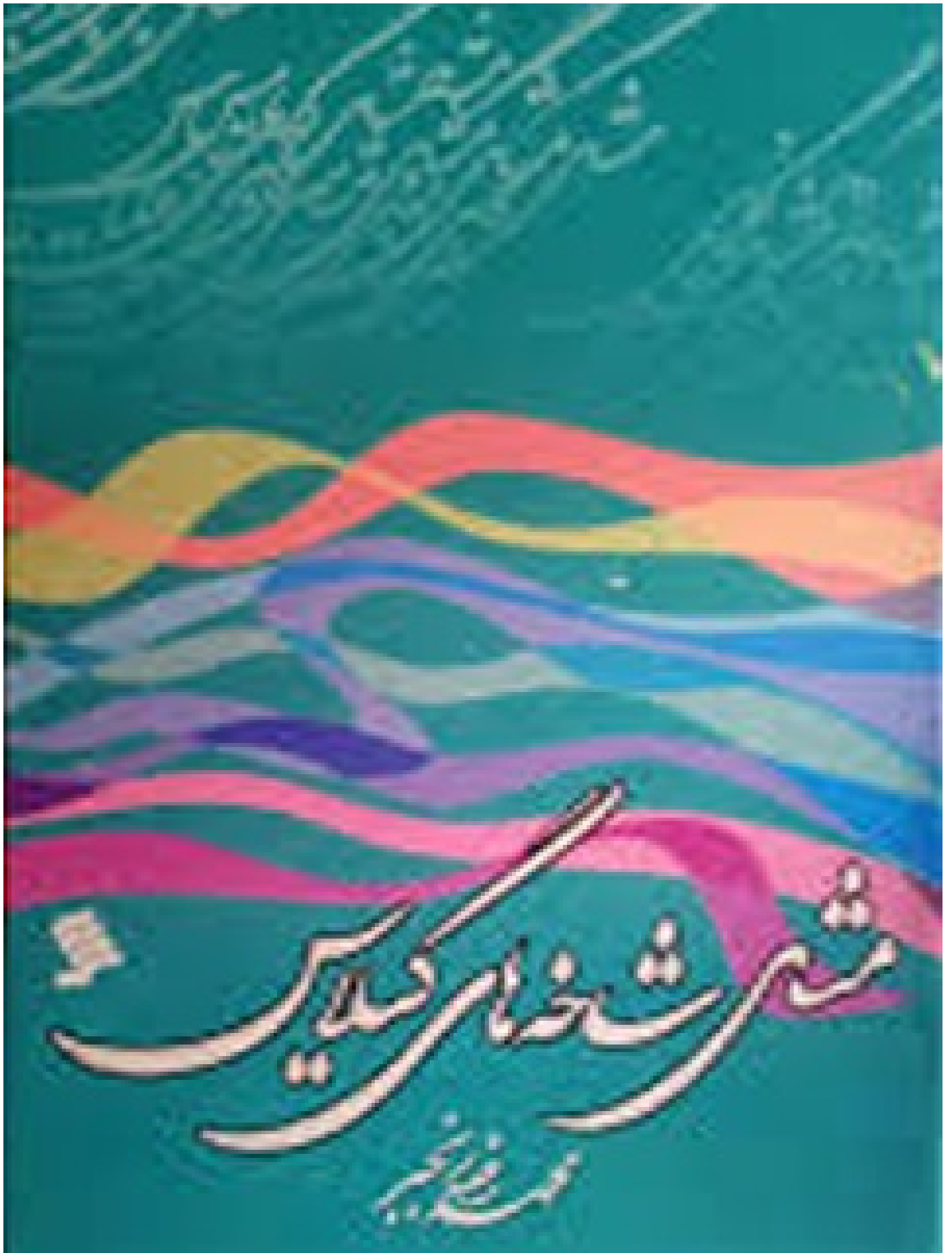
0253-7743705

ارائه محصولات برنامه سمت خدا :



مرکز تحقیقات رایانه ای

قائمیه ارفهاؤ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثل شاخه‌های گیللاس

نویسنده:

محمد رضا رنجبر

ناشر چاپی:

نشر شهر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۱۰ مثل شاخه های گیلان
۱۰ مشخصات کتاب
۱۰ سخن ناشر
۱۱ مثل شمع!
۱۱ مثل برف!
۱۲ مثل زغال خاموش!
۱۲ مثل شب تارا!
۱۲ مثل سایه دی لوار!
۱۲ مثل میخ کج!
۱۳ مثل مغز مداد!
۱۳ مثل گل شاداب!
۱۳ مثل سوزن!
۱۴ مثل طعم آب!
۱۴ مثل روزنامه باطله!
۱۴ مثل چترتاز!
۱۵ مثل آیفون!
۱۵ مثل چک!
۱۵ مثل نافه‌ی آهوا!
۱۵ مثل لباس تمیز!
۱۶ مثل گل و گیاه!
۱۶ مثل یک قطره جوهر سیاه!
۱۶ مثل شب!

- ۱۷ مثل آب جوی!
- ۱۷ مثل مداد تراش!
- ۱۷ مثل برنج فردِ اعلا!
- ۱۸ مثل درخت انگور!
- ۱۸ مثل نسیم!
- ۱۸ مثل یک زلف طلایی!
- ۱۹ مثل کهنه‌کارها!
- ۱۹ مثل شاخه‌های گیلاس!
- ۱۹ مثل شکوفه‌های بهار!
- ۲۰ مثل بهار!
- ۲۰ مثل خاک!
- ۲۱ مثل سنگ محک!
- ۲۱ مثل بازار!
- ۲۱ مثل کلید!
- ۲۲ مثل کمربندا!
- ۲۲ مثل امضای دوم!
- ۲۳ مثل قطره قطره گلاب!
- ۲۴ مثل چای قند پهلوا!
- ۲۴ مثل جوشکاری!
- ۲۵ مثل استخرا!
- ۲۵ مثل نعنّا!
- ۲۵ مثل جنگل!
- ۲۶ مثل طناب کشی!
- ۲۶ مثل کیف قاپ!

- ۲۶ مثل شکلات!
- ۲۷ مثل الاکلنگ!
- ۲۷ مثل والیبال!
- ۲۷ مثل موج آب!
- ۲۸ مثل پشمک برقی!
- ۲۹ مثل سنگریزه!
- ۲۹ مثل نرم کننده پوست!
- ۲۹ مثل شیر مادر!
- ۳۰ مثل ماه در شب!
- ۳۰ مثل بچه‌های مؤدب!
- ۳۱ مثل کودا!
- ۳۱ مثل قیافه‌ها!
- ۳۲ مثل پرتاووس!
- ۳۲ مثل نان سنگک!
- ۳۲ مثل تعویض خودرو!
- ۳۳ مثل حبه‌های زغال!
- ۳۴ مثل دانه‌های انار!
- ۳۴ مثل کلید گنج!
- ۳۵ مثل ماهی!
- ۳۵ مثل دارو!
- ۳۶ مثل قبله‌نما!
- ۳۷ مثل دامادا!
- ۳۸ مثل جنس پارچه!
- ۳۸ مثل داروی تلخ!

- ۳۹ مثل آب!
- ۴۰ مثل گل!
- ۴۱ مثل عینک!
- ۴۴ مثل آب زلال!
- ۴۴ مثل چای تلخ!
- ۴۴ مثل گلاب!
- ۴۵ مثل چای و صابون!
- ۴۵ مثل روز و شب!
- ۴۵ مثل نسخه!
- ۴۵ مثل سیب!
- ۴۵ مثل دو کفه ترازو!
- ۴۶ مثل برگ‌گی از درخت!
- ۴۶ مثل سرسره!
- ۴۶ مثل قیچی!
- ۴۷ مثل درخت!
- ۴۷ مثل نقشه قالی!
- ۴۷ مثل استخر چسب!
- ۴۷ مثل عطر!
- ۴۸ مثل هیزم‌های کوچک!
- ۴۸ مثل آب!
- ۴۸ مثل لب دریا!
- ۴۹ مثل مرمر!
- ۴۹ مثل دستگاه!
- ۵۰ مثل مغز و پوست!

- ۵۰ مثل بیل و کلنگ!
- ۵۰ مثل زباله!
- ۵۰ مثل میخ!
- ۵۱ مثل عکس!
- ۵۱ مثل سنگ‌ها!
- ۵۱ مثل بازی مار پله!
- ۵۲ مثل فرش!
- ۵۲ مثل برگ‌های نخل!
- ۵۳ مثل دندان!
- ۵۳ مثل چای!
- ۵۳ مثل آمپول!
- ۵۴ یادداشت‌ها
- ۵۶ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

مثل شاخه های گیلاس

مشخصات کتاب

سرشناسه: رنجبر، محمدرضا، ۱۳۴۵ -

عنوان و نام پدیدآور: مثل شاخه‌های گیلاس / محمدرضا رنجبر.

مشخصات نشر: تهران: سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، موسسه نشر شهر، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۳۲۷ ص؛ ۵/۱۷ × ۱۱ س.م.

شابک: ۷۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۸-۵۳۶-۲؛ ۹۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Mohammad reza Ranjbar. Like the cherry branches.

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۹۲.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۲۳] - ۳۲۷.

موضوع: اندرزنامه‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: اخلاق اسلامی

شناسه افزوده: موسسه نشر شهر

رده بندی کنگره: PIR۸۰۷۵ / ن ۲۶م ۲ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی: ۸/۳۶۲۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۱۳۲۶۴

سخن ناشر

نیاز به گفتارهای اخلاقی و حکمت‌ها و اندرزها، همواره بوده و خواهد بود. تا زمین و زمان بپاید، بشر نیاز دارد که به فضایل اخلاقی متذکر باشد و از رذایل اخلاقی گریزان. موضوع بر سر دانستن خوبی‌ها و بدی‌ها نیست که بشر به اقتضای سرشت الهی‌اش آن‌ها را می‌یابد؛ بلکه مهم تذکر و یادکرد است، از آن رو که انسان را با فراموشی سرشته‌اند.

و در این راه، راه تذکر به انسان و هشیار کردنش، بسیار کسان رنج برده و می‌برند، از پیامبران و برگزیدگان خداوند گرفته تا حکیمان و عارفان و نیکان روزگار؛ و گونه‌ها و بیان‌های مختلف را آزموده و می‌آزمایند، از پند و اندرز مستقیم گرفته، تا بیان حکمت‌ها و فواید اخلاقی زیستن، و بیان هنری و تمثیلی تذکرات اخلاقی.

و ناگفته پیداست، اگر چه هر کدام از این راه‌ها و روش‌های تذکر، فایده‌ای دارد و به‌جاست، اما تأثیر بیان

هنری و تمثیلی چیز دیگر است. از همین رو، قرآن کریم بسیار مثل می‌زند و از زیبایی‌ها و زشتی‌های اعمال انسان تصویری می‌سازد و پیش چشم می‌گذارد. تصویری روشن که چون بر لوح دل می‌نشیند، نه تنها از سوء فهم‌ها به دور است که تفاوتی نمی‌کند به چه زبانی گفته شود، یا چه زمانی را از سر گذرانده باشد. چنان‌که بیان قرآن کریم و تمثیل‌های مولوی، از پس قرن‌ها با انسان قرن بیست و یکم نیز سخن می‌گویند و قلب و ذهنش را برمی‌انگیزند...

«مثل شاخه‌های گیلاس» نیز تذکر اخلاقی را از مسیر بیان تمثیل و مثل جستجو می‌کند و چنان‌که از کوتاهی متن‌ها پیداست، مؤلف

فرهیخته و خوش ذوق آن، با مخاطب پر مشغله‌ی امروز بسیار کوتاه و گزیده سخن می‌گوید.

برخی از متن‌های این مجموعه از طریق برنامه‌های صدا و سیما و مطبوعات به مخاطبان رسیده است و بسیاری دیگر، برای اولین بار است که منتشر می‌شوند. مجموعه‌ی حاضر، برای مخاطبان آشنا با گفتار حجت‌الاسلام محمد رضا رنجبر، این لطف را دارد که مجموعه‌ای از تمثیل‌های زیبای اخلاقی را در ظاهری زیبا و آراسته می‌خوانند.

و بالأخره، ناشر همت کرده است تا این راه را تداوم بخشد. امید که توفیق الهی و اقبال مخاطبان نیز قرینش باشد.

مؤسسه نشر شهر

همه حقوق محفوظ است ©.

Printed in Iran

نشانی ناشر: تهران، خیابان پاسداران، خیابان شهید گل‌نبی، خیابان شهید ناطق نوری (زمرد)

شماره ۵۶، بوستان کتاب، واحد ۱۲، مؤسسه نشر شهر

تلفن: ۲۲۸۴۳۳۷۸ - ۲۲۸۵۸۴۷۴ - ۲۲۸۵۶۱۱۸ شماره مرکزی: ۲۲۸۷۳۹۷۴

www.shahrpress.ir

E-mail: info@shahrpress.ir

مثل شمع!

شمع را ببین هر چه به آن نزدیک و نزدیک‌تر باشی نور و روشنایی بیشتری دریافت می‌کنی.

قرآن کریم می‌خواهد ما هم از جنس شمع و هم صفت شمع باشیم. می‌گوید: به گونه‌ای باش که هر کس به تو نزدیک‌تر بود، بهره و سود بیشتری ببرد.

و نزدیک‌ترین کسان به ما نخست پدر و مادرند و آن‌گاه همسر، و سپس فرزندان، و در آخر هم، بستگان و خویشان. یعنی اول پدر و مادر خودت را مورد لطف و محبت قرار بده، آن‌گاه نزدیکانت را، همچون همسر، فرزندان و خویشان.

مثل برف!

برف را ببین! اگر تند و شلاقی ببارد، نمی‌نشیند.

برف وقتی می‌نشیند که آرام و نرم ببارد.

حرف هم مثل برف است؛ اگر به قول قرآن کریم نرم و لَیِّن باشد بر دل می‌نشیند و دلشین خواهد شد. به همین خاطر خداوند به موسی و هارون فرمود: حال که پیش فرعون می‌روید با او نرم سخن بگویید.

یعنی اگر تند و خشن بگویید او بر نمی‌تابد، و بر دل سنگ او نخواهد نشست.

کلام و سخن حافظ چرا بر دل‌ها می‌نشیند، چون نرم است، مثل مخمل و حریر.

ببین وقتی که می‌خواهد بگوید با هر کس نشین چه لطیف و چه نرم می‌گوید:

«نازینی چو تو پاکیزه‌دل و پاک‌نهاد

بهتر آن است که با مردم بد نشینی»

مثل زغال خاموش!

زغال‌های خاموش را کنار زغال‌های روشن می‌گذارند تا روشن شوند، چون همنشینی اثر دارد. ما هم مثل همان زغال‌های خاموشیم؛ پس اگر کنار کسانی بنشینیم که روشن‌اند، نورانیتی دارند و گرما و حرارتی دارند، ما هم به طفیل آن‌ها روشنی می‌گیریم و گرما و حرارتی پیدا می‌کنیم، و گرنه در قیامت حسرت می‌خوریم. یکی از حرف‌های جانسوز اهل جهنم همین است: ای کاش با فلانی رفیق نبودم و با او نمی‌نشستم. او تاریک بود و مرا هم مثل خود تاریک کرد. یعنی ای کاش رفیقی سر راهم سبز می‌شد که خود سبز بود، روشن بود، صفا و نوری داشت تا من هم از پرتو او طرفی می‌بستم.

مثل شب تار!

در یک شب تار و تاریک و ظلمانی که پیرامونات چاه و چاله هم زیاد باشد، البته احتیاط می‌کنی، می‌ایستی و حرکت نمی‌کنی. قرآن می‌گوید: اگر یک مطلبی برایت روشن نبود و تاریک و مبهم بود آنجا هم حرکت نکن! آنجا هم بایست! آنجا هم زود داوری و قضاوت نکن!

چیزی که نسبت به آن آگاه نیستی و آگاهی و اطلاع نداری دنبال نکن، چون آسیب می‌بینی.

مثل سایه دی‌لوار!

توپ را که شوت می‌کنند و به آن ضربه می‌زنند. بالا می‌رود اما پایی که ضربه می‌زند به عقب برمی‌گردد. و این خود یک درس است. یعنی اگر به کسی البته به ناحق و نابجا ضربه‌ای بزنی آن که ضربه می‌خورد اوج می‌گیرد ولی تو که ضربه می‌زنی عقب می‌افتی و این یعنی بدی‌های تو به خود تو برمی‌گردد. و این همان است که قرآن کریم می‌گوید: بدی‌های شما به خود شما باز می‌گردد. دیوار را ببین! صبح که می‌شود، سایه سیاه و دراز خود را به این طرف و آن طرف می‌اندازد، اما نزدیک به ظهر که می‌شود همان سایه آرام آرام به خودش برمی‌گردد.

مثل میخ کج!

یک میخ اگر راست باشد هر چه هم ضربه بخورد پیش‌تر رفته و محکم‌تر و مقاوم‌تر خواهد شد، به همین خاطر هم قرآن به ما می‌گوید بیاید راستی و صداقت پیشه کنید، اینجا است که هیچ‌کس نمی‌تواند به شما آسیب بزند.

اگر اهل شکیبایی باشید، اگر تقوا پیشه کنید و در یک سخن، اگر راستی و درستی پیشه کنید، هیچ کس نمی‌تواند به شما آسیب بزند، اما اگر صداقت را پیشه نکنید و کج بشوید و کج رفتار باشید مثل همان میخ کج می‌مانید؛ هر چه ضربه بخورید بیشتر کج می‌شوید.

مثل مغز مداد!

یک مداد اگر مغز نداشته باشد، هیچ ارزشی ندارد؛ فقط چوب است. ارزش یک مداد به مغز آن است. ارزش ما آدم‌ها هم به مغز و عقل و خرد است. اگر این خرد و عقل را کنار بگذاریم، و اهل حساب و کتاب نباشیم ارزشی نداریم، فایده‌ای نداریم. یکی از ناله‌های اهل جهنم این است: اگر اهل تعقل و اندیشه بودیم، اگر اهل درک بودیم امروز اینجا نبودیم.

مثل گل شاداب!

یک گل وقتی شاداب و باطراوت است که لقمه‌های پاک در اختیارش قرار بگیرد: آب پاک، خاک پاک. ما آدم‌ها هم همین‌طوریم، یعنی وقتی شاد و شاداب و سرزنده و سرحال هستیم که مواظب لقمه‌هایمان باشیم؛ لقمه‌هایمان پاک و طیب و طاهر باشند. این است که قرآن کریم نصیحت می‌کند: یعنی مردم لقمه‌های حرام را مصرف نکنید. چرا؟ چون افسرده می‌شوید، ناراحت می‌شوید، پژمرده می‌شوید، خشک می‌شوید. آزرده‌خاطر می‌شوید و آسیب می‌بینید.

مثل سوزن!

شما اول انگشت خود را در استمپ می‌گذارید و آن را جوهری می‌کنی و بعد پای یک قرارداد انگشت زده و آن را جوهری می‌کنی. یعنی تا این انگشت خود جوهری نشود نمی‌تواند برگ کاغذی را جوهری کند. هندسه‌ی عالم هم همین است. ما تا خود یک ویژگی و صفتی پیدا نکنیم، نمی‌توانیم دیگران را دعوت کنیم تا آن ویژگی و صفت را پیدا کنند. این است که قرآن کریم گلایه می‌کند از کسانی که حرف‌هایی می‌زنند و مردم را به خصوصیات دعوت می‌کنند، در حالی که در خودشان از آن ویژگی‌ها خبری نیست. چرا یک حرف‌هایی می‌زنید که خود انجام نمی‌دهید. درست مثل سوزن که برای همه لباس می‌دوزد، اما خود برهنه است. یا مثل شمعی که اطراف خود را روشن می‌کند، اما پای خودش تاریک است.

مثل طعم آب!

هر چیزی خالصش خوب است.
 مثل گلاب و عسل که خالصشان خوب است.
 حتی خود آب، خالصش خوب است.
 آبی که توی یخچال می‌گذاری، بوی طالبی و گوشت و ماست می‌گیرد، این آب دیگر گوارا نیست.
 آبی گوارا است که طعم آب داشته باشد، بوی آب داشته باشد، رنگ آب داشته باشد.
 عبادت هم همین‌طور است؛ خالص آن خوب است.
 این است که قرآن کریم می‌فرماید:
 جز خدا هیچ کس را بندگی نکنید، یعنی بندگی خود را خالص کنید.

مثل روزنامه باطله!

کیف‌ها را در مغازه‌های کیف‌فروشی ببین که چقدر زیبا و خوش‌فرم و خوش‌قواره ایستاده‌اند. اگر داخلشان باز کنی می‌بینی پر از روزنامه باطله‌اند!
 و وقتی که روزنامه‌ها را بیرون می‌ریزی از شکل می‌افتند.
 خشم و عصبانیت مثل همان روزنامه باطله‌اند؛ وقتی آن‌ها را فرو ببریم شکل پیدا می‌کنیم، شخصیت پیدا می‌کنیم.
 برای همین، قرآن کریم یکی از ویژگی‌های اهل ایمان را فرو خوردن خشم می‌داند:
 یعنی خشم و عصبانیت خود را فرو می‌برند.

مثل چتر باز!

چتربازها چه عشقی می‌کنند وقتی سقوط می‌کنند!
 هر چه ارتفاع بیشتر، سقوط برای آن‌ها لذت بخش‌تر است!
 چرا؟ چون پشت آن‌ها گرم است به یک چتر.
 ایمان هم چتر است، چتر نجات!
 اگر ما اهل ایمان باشیم، دیگر از سقوط و افتادن و تهدیدها هیچ هراسی نخواهیم داشت و این است که قرآن کریم همه را به ایمان دعوت می‌کند، ایمانی از سر صدق نه ادعای گزاف:
 ای شما که ادعای ایمان دارید، بیایید اهل ایمان باشید.

مثل آیفون!

وقتی تلفن روی آیفون باشد، حضری هر چیزی را بگویی؟
عالم روی آیفون است، هم صوتی و هم تصویری!
یعنی خداوند هم صدای ما را می‌شنود و هم تصویر ما را می‌بیند.

او به بندگان خود آگاه است، و بیناست.
پس کمی با احتیاط و با ملاحظه رفتار و زندگی کنیم.

مثل چک!

چک وقتی قلم خوردگی پیدا کند دیگر از اعتبار می‌افتد، مگر این که پشت‌نویسی شود.
ما هم همین‌طور... وقتی که یک گناهی، لغزشی ولو ناچیز، ولو اندک داشته باشیم از چشم خدا می‌افتیم، از اعتبار می‌افتیم، مگر این که پشت‌نویسی کنیم؛ یعنی توبه کنیم، آن وقت است که آن اعتبار و آبروی رفته بازمی‌گردد.
این است که قرآن کریم می‌گوید:

همه توبه کنید و به سوی خدا بازگردید.

مثل نافه‌ی آهو!

بدن آهو یک قسمتی دارد به اسم نافه.
خون وقتی وارد نافه‌ی آهو می‌شود، تبدیل به مشک می‌شود که عطر بسیار خوشبویی است، و چقدر قیمت پیدا می‌کند و مردم آن را به سر و صورت و جامه خود می‌کشند.
دستگاه الهی هم درست مثل نافه‌ی آهو است!
یعنی هر کس هر قدر هم که آلوده باشد وقتی به آنجا می‌رود پاک و معطر می‌شود، گذشته‌ی او اصلاح می‌شود و تمام بدی‌هایش به خوبی بدل می‌شود.

آنجا جایی است که بدی‌ها و گناهان به حسنه و زیبایی و خوبی بدل خواهد شد.
درست مثل آب گل‌آلودی که به دریا برسد؛ آب آلوده، همین که به دریا رسید پاک و زلال خواهد شد.
«آب بد را چیست درمان؟ باز در جیحون شدن
خوی بد را چیست درمان؟ باز دیدن، روی یار»

مثل لباس تمیز!

خانم‌ها لباس‌های تمیز را کنار لباس‌های تمیز و لباس‌های کثیف را کنار لباس‌های کثیف می‌گذارند. هندسه‌ی عالم هم همین است. آن‌هایی که پاک‌اند کنار پاکی‌ها و پاکان قرار می‌گیرند و آن‌هایی که ناپاک‌اند کنار ناپاکی‌ها و ناپاکان قرار می‌گیرند. و این خود حقیقتی است که قرآن کریم از آن یاد می‌کند:

پس پاک بشویم تا دوستانی پاک پیدا کنیم.
پاک بشویم تا کتاب‌های پاک و خوبی در اختیارمان قرار بگیرد.
پاک بشویم تا شغل‌های پاک و مناسبی سر راهمان سبز شود.
پاک بشویم تا افکاری پاک و زیبا نصیبمان شود.

مثل گل و گیاه!

گل و گیاه را اول صبح آب می‌دهند، چون جذب بیشتری دارد.
ما آدم‌ها هم همین‌طور؛
یعنی اگر بخواهیم برکات بیشتری را جذب کنیم، باید صبح‌خیز و اهل سحر باشیم.
صبح در دستگاه خداوند قیمت دارد.
به همین خاطر خداوند به آن سوگند یاد می‌کند.
سوگند به صبح!
«عجب ملکی است، ملک صبحگاهی
در آن کشور بیابی هر چه خواهی»

مثل یک قطره جوهر سیاه!

یک قطره جوهر سیاه وقتی در یک لیوان پر از آب زلال می‌چکد، تمام آب را تیره و تار می‌کند، سیاه می‌کند، روسیاه می‌کند. و ظلم از ظلمت است، یعنی از جنس سیاهی است و هر چند کم باشد، زندگی را تیره و تار می‌کند. و به همین خاطر است که قرآن کریم فرموده است:

ظلم نکنید!
«خانه‌ی ظلم خراب است، تو هم می‌دانی
مثل کف بر سر آب است، تو هم می‌دانی»

مثل شب!

شب چرا به صبح می‌رسد؟ چرا به روشنی می‌رسد؟ چون سیر می‌کند، چون حرکت می‌کند. ما هم مثل شب‌ایم، تاریک و ظلمانی هستیم. اگر در راه خدا سیر کنیم، سلوک کنیم، حرکت کنیم، ما هم به صبح و روشنایی می‌رسیم و هر چیزی برای ما روشن خواهد شد. این است که قرآن کریم می‌فرماید: سیر کنید، حرکت کنید، نایستید، ساکن نباشید، راه بیفتید؛ البته در مسیر حق.

مثل آب جوی!

یک جوی اگر خشک و بی‌آب باشد، خس و خاشاک در آنجا جمع می‌شوند. جوی بی‌آب، نه جایی را سبز می‌کند و نه کسی هوس می‌کند کنارش بنشیند. ما آدم‌ها هم مثل جوی آیم. هیچ چیز برای جوی مثل آب نمی‌شود. و هیچ چیز هم برای ما مثل خدا نخواهد شد. یعنی هیچ چیزی جای خدا را پر نمی‌کند. پر شویم از خدا و گرنه پر می‌شویم از خس و خاشاک و گرد و غبار گناه! اگر خدا را بیاوریم در زندگی، زیبا می‌شویم، تماشایی می‌شویم؛ هم خود سبز می‌شویم و هم پیرامون خود را سبز و سرسبز خواهیم کرد.

مثل مداد تراش!

مداد وقتی تراش می‌خورد، درست است چیزهایی از او کم می‌شود اما روان‌تر می‌نویسد، راحت‌تر می‌نویسد. مصیبت‌ها هم مثل مداد تراش‌اند؛ درست است از ما چیزهایی کم می‌کنند اما سیر و حرکت ما را در راه خدا روان‌تر می‌کنند. این است که قرآن کریم می‌فرماید: از این عُسرت‌ها و سختی‌ها رنجیده خاطر مباش، چون آن‌ها با خود راحتی‌ها و موهبت‌ها را به ارمغان می‌آورند و البته بهره‌مند خواهی شد.

مثل برنج فردِ اعلا!

بین برنج اعلا، وقتی با شوید که خیلی پایین‌تر و کم ارزش‌تر از آن است قاطی می‌شود، چه طعمی پیدا می‌کند، چه مزه‌ای پیدا می‌کند! ما آدم‌ها هم همین‌طوریم، هر قدر ممتاز باشیم، هر قدر بالا باشیم اگر با آن‌هایی که پایین‌ترند، فرودست‌اند همراه و همنشین باشیم، خودمان هم طعم و مزه پیدا خواهیم کرد، و البته آنچه جلویمان را می‌گیرد که این‌گونه باشیم، کبر است، استکبار است که صفت

شیطان است و شیطان از همین جا به زمین خورد و از همین جا شیطان شد.

همچنان که قرآن کریم فرمود:

شیطان اهل کبر و تکبر و خود بزرگ بینی بود.

مثل درخت انگور!

درخت انگور اگر بخواهد بیشتر رشد کند و بار و محصول بیشتری داشته باشد، باید تکیه کند، آن هم بر تکیه گاهی محکم و رفیع و بلند.

ما هم اگر بخواهیم در این عالم رشد کرده و بار و حاصل بیشتری داشته باشیم، باید تکیه کنیم، آن هم بر تکیه گاهی که قادر باشد و بالا و بلند.

و از خدا قادرتر و رفیع تر کیست؟ و کجاست؟

این است که خود در قرآن کریم می فرماید:

جز من هیچ کس را تکیه گاه خود قرار ندهید.

مثل نسیم!

غنچه ها گل می شوند، یعنی باز و شکفته می شوند، اما با کمک نسیم.

و نسیم اگر چه بی مزد و بی منت گره از کار فرو بسته غنچه ها می گشاید، اما خود نیز بی نصیب نمی ماند، خود نیز عطر آگین می شود.

خوشا به احوال آن مردمی که مثل نسیم، مثل باد بهار گره از کار خلق خدا می گشایند...

«چو غنچه گر چه فرو بستگی ات کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش»

و البته خود نیز بی بهره نمی ماند.

بهره ی آن ها همین بس که یا در کارشان گره نمی افتد، یا به چشم برهم زدنی گشوده خواهد شد.

«نخواهی که باشی پراکنده دل

پراکنده گان را ز خاطر مهل»

مثل یک زلف طلایی!

گل وقتی زیباست که از دست یار بگیری، نه از دست کسی که سراپا آلوده است و بوی ناخوش و ناخوشایندی دارد. چنین گلی نه

دیدنش نه بوییدنش هیچ لذتی به همراه ندارد.

دنیا هم گل است و زیباست به شرط آن که از دست خدا بگیری.

از دست هر کس دیگری بگیری، زیبا نیست.

«گل بی رخ یار خوش نباشد»

دقیقاً مثل زلف است.

زلف کنار رخ زیباست.

و گرنه اگر کسی یک زلف طلایی اما قیچی شده را در دست بگیرد، چیزی جز زباله نخواهد بود.

مثل کهنه کارها!

آن وقت‌ها شراب‌خوارهای کهنه کار به تازه کارها می‌گفتند هر چه دارید یک شبه سر نکشید، و گرنه فردا خمارید در حالی که دیگران همه مست‌اند. بعضی‌ها گوششان بدهکار نبود و همه را سر می‌کشیدند، اما صبح که می‌شد، وقتی که همه مست بودند آن‌ها خماری بودند.

«کفاره‌ی شراب‌خوری‌های بی حساب

مخمور در میانه‌ی مستان نشستن است»

ما هم همین‌طوریم؛ یعنی اگر تمام شادی‌ها را بخواهیم در این دنیا خرج کنیم، در آخرت که اولیای حق مست و شادند، ما خماری و مخمور خواهیم بود.

پس بیایم شادی‌ها را بین دنیا و آخرت تقسیم کنیم.

شادی‌های حلال را دنبال کنیم و از شادی‌های حرام بگذریم و بگذاریم برای آخرت و البته خداوند جبران خواهد کرد.

مثل شاخه‌های گیلاس!

به شاخه‌های گیلاس نگاه کن! چوب‌اند؛ اما در فصل بهار از دل آن‌ها شکوفه‌های نرم و سپید و لطیف و زیبا بیرون می‌زند.

آدمی وقتی این‌ها را می‌بیند یک دنیا امید می‌شود.

چون خدایی که می‌تواند از دل این همه چوب خشک، این شکوفه‌های لطیف و زیبا را بیرون بکشد، پس از وجود خشک و خشن ما هم می‌تواند گل‌های زیبای اخلاق بیرون بکشد.

حافظ وقتی این صحنه‌ها را می‌دید، روی همین نکته اشاره می‌کرد و می‌گفت:

«آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد

صبر و آرام تواند به من مسکین داد»

مثل شکوفه‌های بهار!

در بهار اگر بوته‌ها به گل نشستند، اگر درختان جامه سبز و لطیف به تن دارند، به راحتی به اینجا نرسیده‌اند...

«به راحتی نرسید هر که زحمتی نکشید»

یعنی سرماهای سختی پشت سر گذاشتند و برف و باران و رگبار تگرگ‌ها را تحمل کردند؛ گاهی حتی شاخه‌هاشان هم شکست، اما خم به ابرو نیاورده، بلکه پای بر جا ایستاده و ایستادگی کردند.

«هزار نکته ز باران و برف می‌گوید

شکوفه‌ای که به فصل بهار در چمن است»

حال ما هم اگر سختی‌ها را تحمل کنیم، یک روزی سبز می‌شویم، یک روزی بهاری می‌شویم، یک روزی تماشایی می‌شویم.

مثل بهار!

خداست که به بهار می‌گوید: برو غنچه‌ها را گل کن! برو شکوفه‌ها را شکوفا کن!

«بهار از دکه‌ی من حُله گیرد

شکوفه باشد از من یادگاری»

اصلاً هر اتفاق خوش و خوشایندی که در عالم می‌افتد به امضای خداست.

تمام زیبایی‌ها در دستور و توجه خداوند ریشه دارد.

«ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم

ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم

سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت

ز آتش ما سوخت هر شمعی که سوخت

رودها از خود نه طغیان می‌کنند

آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند»

پس تو هم ای آدمی! اگر دست خود را به دست ما بدهی تو هم شمع می‌شوی، تو هم سبز می‌شوی، تو هم بهار و بهاری می‌شوی،

تو هم مایه‌ی روشنی خود و دیگران خواهی شد.

مثل خاک!

در فصل بهار یک سنگ پیدا نمی‌کنی که سبز شده باشد، چرا؟ چون سنگ خودش را گرفته است.

اما خاک را بین چه گل‌های رنگارنگی که از دل آن بر می‌دمد، چرا؟ چون خودش را نگرفته است.

«در بهاران کی شود سر سبز رنگ

خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

سال‌ها تو سنگ بودی دلخراش

آزمون را یک زمانی خاک باش»

تو سال‌ها خود را گرفتی و به جایی نرسیدی. حالا- یک مدتی بیا و خاکی باش، افتاده باش، و گرنه، اگر خودت را بگیری هیچ

نسیمی و هیچ بهاری نمی‌تواند تو را سبز و شکوفا کند؛ نه خدا، نه پیامبران او، و نه اولیای حق، و نه کتاب‌های آسمانی.

این است که اهل جهنم در قیامت می‌نالند که:

ای کاش ما خاک بودیم!

یعنی ای کاش انسان‌های خاکی و افتاده‌ای بودیم.

ای کاش ما هم تواضع پیشه می‌کردیم.

مثل سنگ محک!

زرگرها سنگ محک دارند و از آن طریق می‌فهمند که چه چیزی طلاست و چه چیزی طلا نیست. بهار هم سنگ محک است.

هر کس را می‌خواهی بفهمی آدم است یا نه، بین در این فصل بهار نسبت به خدا هوایی می‌شود یا نه؟ عشق و هوس خدا در سر او زنده می‌شود؟ اگر چنین است، آدم است و اگر نیست، آدم نیست، هیولاست! «آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار

هر گیاهی که به نوروز نجبد حطَب است»

به این گیاهان نگاه بکن! آن‌هایی که با نسیم بهاری تکان نمی‌خورند، و انعطافی پیدا نمی‌کنند، و بالا و پایین نمی‌شوند این‌ها دیگر از گیاه بودن افتاده‌اند، و هیزم خشکی بیش نیستند و تنها به درد سوختن می‌خورند.

مثل بازار!

کاسب‌ها هرگز دل به مشتری‌های عبوری و گذری نمی‌بندند بلکه هوای مشتری‌های ثابت را دارند و در میان جنس‌ها هر چه خوب‌تر باشد برای مشتری‌های ثابت خود می‌گذارند.

و خدا مشتری ثابت و دائم است.

و دنیا همان بازار است.

الدُّنْيَا سُوقٌ...

و ما هم قرار است در این بازار به کسب فضیلت‌ها پرداخته و طهارت و پاکی بخریم؛ پس چه بهتر که هوای مشتری ثابت خود را که خداست داشته باشیم و فضیلت‌ها را برای او انجام دهیم و نه خوش آمد دیگران.

درست همان کاری که حافظ می‌کرد و تنها هوای همان مشتری دائم خود را داشت.

«بنده‌ی پیر مغانم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست»

و بالاتر از حافظ، یوسف بود.

یوسف چرا یوسف شد؟ چون هوای مشتری ثابت خود را داشت، نه زلیخا را، چون او مشتری موقت بود.

مثل کلید!

بچه که بودیم وقتی انگشتی به دست می‌کردیم و بیرون نمی‌آمد به بزرگ‌ترها نشان می‌دادیم و آن‌ها هم خیلی سریع انگشت و انگشتی را با کف صابون نرم می‌کردند و آن وقت راحت بیرون می‌آوردند.

ما باید همان‌جا یاد می‌گرفتیم که نرمی و نرمش و مدارا راه حل مشکلات و کلید پیروزی است.

یعنی همان چیزی که علی (ع) می‌فرمود:

«الرِّفْقُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ»

نرم‌خویی و ملاحظت کلید پیروزی است.

مثل کمربند!

کمربند ماشین را ببین! اگر نرم نرمک بکشی تا آخر با تو می‌آید، اما اگر پای شتاب و خشونت در میان باشد همان‌جا می‌ایستد، ذره‌ای هم جلو نمی‌آید، یعنی عقب می‌رود، اما جلو نه!

خب، این یک درس است، درس اخلاق، آن هم با زبان عمل. می‌گوید: آقای راننده! اگر پدری و می‌خواهی فرزندان را به پای تو تا آخر بیایند، تنها راهش نرمش است، پس خشونت را کنار بگذار.

آقای راننده! اگر همسری و می‌خواهی خانم یا شوهرت در برابرت نایستد، یک راه بیشتر ندارد، آن هم نرمش است. آقای راننده! اگر مدیری و می‌خواهی کارمندان همراه و همدل تو باشند و در خطرات و بحران‌ها نگهبان تو باشند و تو را حفظ کنند راهش نرمش و انعطاف است.

حال شما خودت ببین چه سختی‌ها و دشواری‌ها که با نرمش آسان می‌شود.

«الرِّفْقُ يُيسِّرُ الصِّعَابَ...»

نرمی و مدارا سختی‌ها را آسان می‌کند.

مثل گوشت با استخوان!

دست را ببین!

همه‌اش گوشت است؟ نه!

همه‌اش استخوان است؟ نه!

بلکه گوشت و استخوان با هم است و همین با هم بودن است که دست را دست کرده است.

حال نرمی مثل گوشت است، سختی مثل استخوان، و این دو باید با هم باشند.

کسی که همه‌اش نرمش و انعطاف است هیچ به درد نمی‌خورد؛ همین‌طور کسی که همیشه و همه وقت خشک و خشن باشد.

«چو نرمی کنی خصم گردد دلیر

و گر خشم گیری شوند از تو سیر

درشتی و نرمی به هم در، به است

چو رگ زن که جراح و مرهم نه است»

«اخْلَطُ الشَّدَّةَ بِرِفْقٍ»

سختی و نرمی را با هم همراه کن!

مثل امضای دوم!

بعضی چک‌ها دو امضا دارند و تا امضای دوم نباشد، نقد نمی‌شوند؛ حتی اگر به جای امضای دوم تمام اهل بازار هم امضا کنند، هیچ فایده‌ای ندارد. بانک فقط صاحب امضا را می‌شناسد.

حال، اتفاقاتی که برای من و تو در زندگی قرار است بیفتد مثل چک دو امضا می‌ماند؛ یک امضای آن خواست ماست و یک امضای دیگرش خواست خداست؛ تا او نخواهد هیچ امکان ندارد، هر چند همه بخواهند.

«در نیفتد هیچ برگی از درخت

بی قضا و حکم آن سلطان بخت»

پس اگر کسی تو را تهدید کرد و گفت: آبرویت را می‌ریزم. سکه یک پولت می‌کنم. کاری می‌کنم که سنگ روی یخ شوی. بلایی سرت می‌آورم که مرغ‌های آسمان به حالت گریه کنند...

هیچ نترس! چون این چک دو امضا دارد، و امضای دوم مال خداست؛ یعنی او هم باید بخواهد تا آبروی تو ریخته شود، و او یا نمی‌خواهد یا اگر هم بخواهد هر چه باشد به سود توست.

«هر چه آن خسرو کند شیرین بود»

درست مثل آن مادر روستایی که کنار چشمه ظرف‌های مسی را اول گل‌مالی می‌کند و همین کار ظرف‌ها را شفاف می‌کند.

خدا هم گاهی ما را گل‌مالی می‌کند؛ اما این به خاطر آن است که یک شفافیت و نورانیتی بدهد.

پس، در هر حال سود با توست، فقط به یک شرط؛ آن هم این که تو از راه صحیح و صواب فاصله‌نگیری بلکه دقیقاً به وظیفه خود عمل کنی.

و به همین خاطر بود که وجود نازنین سیدالشهدا(ع) در روز عاشورا پیوسته می‌فرمود:

«ما شاء الله»

یعنی هر چه خدا خواست، همان می‌شود.

یعنی یزید و هواداران او تنها حق یک امضا را دارند، و آن‌ها امضا کردند تا من خوار و خفیف شوم، اما کافی نیست؛ یعنی تا امضای دوم که همان خواست خداست نباشد هیچ امکان ندارد.

و راستی اگر همین حقیقت در زندگی ما وارد شود، چه آرامشی به دست می‌آید.

یعنی انسان باور کند که هیچ اتفاقی در زندگی ما نمی‌افتد و هیچ کس نمی‌تواند به ما آسیبی برساند مگر آن که خدا بخواهد.

و اگر خدا بخواهد سراسر سود و سعادت است.

«تا نخواهد او، نخواهد هیچ کس»

مثل قطره قطره گلاب!

گلاب قطره قطره به دست می‌آید، آن هم با چه زحمتی!

گلچین‌ها اول صبح که می‌شود به باغ می‌روند و با چیدن گل‌ها چه خارها که تحمل می‌کنند، و بعد هم آن‌ها را به دیگ پر از آب ریخته و می‌جوشانند. آب‌ها بخار شده، و بخارها قطره قطره می‌شوند، و قطره‌ها در ظرف‌های بزرگ جمع می‌شوند، و تازه یک دیگ گلاب به دست می‌آید. اما همین دیگ گلاب که محصول ساعت‌ها تلاش و کوشش است. با یک چشم بر هم زدن می‌توان لگد کرد و همه را زیر دست و پا ریخت. حالا اگر شما جای گلابگیر باشی چه حالی پیدا می‌کنی؟

عزیز من! جان من! آبرو مثل گلاب است و به قول قدیمی‌ها مثقال مثقال جمع می‌شود یعنی یک شبه به دست نمی‌آید، بلکه آن‌قدر باید در زندگی خود گل‌بکاری تا چند قطره آبرو به دست آوری. اما ببین بعضی‌ها چه دلی دارند، همین آبرو را یک شبه، یک باره، و با یک حرف همه را می‌ریزند.

قبول کن که سخت است.

به همین خاطر است که خدا روی آبروی مردم سخت حساس است.

تا جایی که امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود:

«مَنْ تَتَّبَعَ عَوْرَاتِ النَّاسِ كَشَفَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ»

یعنی هر کس در زندگی مردم سَرک بکشد و عیب و ایراد آن‌ها را دنبال کند، خداوند عیب و ایراد او را فاش و بر ملا می‌سازد. و در حقیقت با این کار خداوند می‌خواهد به آدمی بفهماند که آبروی مردم ریختن خیلی تلخ است و تا نچشی نمی‌فهمی، پس بچش!

مثل چای قند پهلوی!

توی هیئت‌های خیلی بزرگ، حتماً دیده‌ای، یک نفر سینی به دست است و فقط چای می‌دهد، و خیلی طول نمی‌کشد که دیگری با ظرفی پر از قند از راه می‌رسد. حالا بچه‌ها که با هیئت آشنا نیستند تا چای آمد، از قند می‌پرسند اما بزرگ‌ترها چون ماجرا را خوب می‌دانند آرام و صبورند و از بچه‌ها می‌خواهند که صبوری کنند. حال یادمان باشد: دنیا هیئت خداست و غم‌ها، غصه‌ها، ناگواری‌ها و تلخی‌ها چیزی شبیه چای تلخ است و از آن طرف راحتی‌ها و شادی‌ها و شیرینی‌ها همانند قند است. پس اگر در زندگی غم و غصه‌ای سراغت آمد مبادا بی‌تابی کنی، مبادا بی‌قراری کنی. آرام باش چون دیر یا زود قند شادی در راه است.

این سخن امیر المومنین علی(ع) است که فرمود:

«لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ»

برای هر غصه‌ای شادی است.

«ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب
باشد اندر پرده، بازی‌های پنهان غم مخور»

مثل جوشکاری!

بچه‌ها به جوشکاری خیلی علاقه دارند، هر چه هم می‌گویی: پسر جان! نگاه نکن اذیت می‌شوی. می‌گویی: دلم می‌خواهد! خوشم می‌آید!

اما شب که شد ناخوشی‌ها شروع می‌شود، و چشم‌درد امانش را می‌برد، و تازه می‌فهمد که بعضی خوشی‌ها پایان خوشی ندارند. و همین جاست که به خود می‌آید و با خود می‌گوید: ای کاش حرف بزرگ‌ترها را آویزه گوش می‌کردم.

حال، بزرگ‌تری مثل امیرالمؤمنین علی(ع) به ما همین را می‌گوید:

«كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ جَلَبَتْ حَسْرَةً»

چه بسا نگاهی که حسرت و ندامت در پی دارد.

مثل استخر!

چرا استخرها این قدر زلال‌اند؟ چرا این همه روشن و شفاف‌اند؟ چرا این همه پاک و تمیزند؟

چون کریم و بخشنده‌اند!

چون هوای اطرافیان خود را دارند!

اطراف استخرها دریچه‌هایی است که دائم به آن‌ها آب می‌دهند، یعنی استخرها بر خلاف برکه‌ها همه‌ی آب‌ها را برای خود نمی‌خواهند، بلکه سرریز می‌کنند تا اطراف آن‌ها هم لبی تر کنند.

ما هم اگر بخواهیم زلال شویم مثل استخر، پاک و صاف باشیم مثل استخر، باید سخا را، کرامت و بخشش را پیش گرفته و دیگران را هم برخوردار سازیم.

چون آدمی وقتی همه چیز را برای خود می‌خواهد مثل برکه که کدر می‌شود، آلوده می‌شود، بو بر می‌دارد، بی‌مشتی می‌شود، تنها می‌شود.

به خاطر همین است که امیرالمؤمنین علی (ع) نصیحت می‌کرد:

«عَلَيْكُمْ بِالسَّخَاءِ»

سخاوت‌مند باشید!

مثل نعنا!

نعنایی که توی سبد سبزی فروش است، حتی اگر یک برگ هم از آن بچینی، جایش هرگز سبز نمی‌شود. اما همین نعنا وقتی توی باغچه است و ریشه در خاک دارد حتی اگر ساقه‌اش را هم بچینی باز سبز می‌شود؛ زیادتر می‌شود که کمتر نمی‌شود. پس هر چه می‌خواهی نعنا بچین! اصلاً اگر می‌خواهی بیشتر شود باید بچینی!

حال، ما هم چیزی شبیه نعنائیم اگر اهل بخشش باشیم به شرط این که بخشش‌های ما ریشه در خدا داشته باشد و بریده از او نباشد، یعنی با انگیزه‌های الهی ببخشیم باور کنید چیزی که از دست نمی‌دهیم هیچ، بلکه برخوردارتر هم خواهیم شد.

و این حقیقتی است که امیرالمؤمنین علی (ع) از آن پرده بر می‌دارد:

«اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ»

رزق و روزی را با صدقه و بخشش فرود آورید.

یعنی تو وقتی از پول، و از اعتبار و از قدرت خود مایه می‌گذاری، این خود موجب فرود آمدن رزق و روزی خواهد شد.

مثل جنگل!

جنگل، چرا این قدر سبز و خرم و شاداب است؟

چون تعرق دارد، یعنی بخارهایی از خود به آسمان می‌فرستد و به ابرها می‌رساند؛ ابرها هم کیسه شل می‌کنند و می‌بارند.

و این همان معنای سخن حافظ است که می‌گفت:

«ارادتی بنما تا سعادت بیبری»

یعنی، بی‌مایه فطیر است.

یعنی هر کس می‌خواهد گیرنده باشد، اول باید فرستندگی کند.

چرا راه دور برویم. توی تلفن، تا فرستنده نباشی، گیرنده می‌شوی؟! تا حرفی نزنای حرفی می‌شنوی؟

مثل طناب کشی!

بازی طناب کشی را ببین! دو طرف دارد، یکی این طرف، یکی آن طرف. این می‌کشد، آن هم می‌کشد. بیچاره‌ها چه زوری هم می‌زنند و چقدر انرژی هدر می‌دهند تا این که بالاخره یکی پیروز می‌شود. فرد پیروز هم چیزی در دست ندارد جز یک سر طناب! کشاکش‌ها و کشمکش‌های زندگی شبیه به همین طناب کشی است که جز خستگی و هدر دادن وقت و انرژی، فایده و منفعتی ندارد. بهترین و راحت‌ترین کار این است که آدمی کوتاه بیاید. اینجاست که هم خود خسته نمی‌شود و هم اگر قرار است کسی آسیب ببیند، حریف اوست که آسیب می‌بیند نه خود او. درست مثل همان بازی طناب کشی که اگر یک طرف کوتاه آمد و طناب را رها کرد طرف مقابل به زمین خواهد خورد.

من با این حرف می‌خواهم همان نسخه امیرالمؤمنین (ع) را پیچیده باشم که فرمود:

«دَاوُوا الْعَضْبَ بِالصَّمْتِ»

کشمکش‌ها و خشم و غضب‌های خود را با سکوت، یعنی با پاسخ ندادن یا رها کردن درمان کنید.

مثل کیف قاپ!

وقتی یک کیف قاپ موتورسوار حرفه‌ای با شتاب تمام به سوی شما می‌آید چه می‌کنید؟ آغوش باز می‌کنید یا نه، پرشتاب‌تر از خود او به گوشه و کناری می‌روید تا ردّ کارش را بگیرد و برود؟ یادمان باشد خشم و عصبانیت کیف قاپ ماهری است که می‌آید تا سرمایه ما را که همان ایمان، انصاف و انسانیت است سرقت کند. پس تنها راه برای در امان ماندن همین است که در وقت خشم، سریع از فضای موجود فاصله بگیریم و هرگز آن را استقبال نکنیم. درست مثل ظرفی که روی اجاق جوش آمده باشد؛ یا باید اجاق را خاموش کرد یا باید ظرف را از روی اجاق برداشت و کناری گذاشت.

مثل شکلات!

مادرها را ببین! همین که بچه‌هایشان زمین می‌خورند، احساس درد می‌کنند و شیون و زاری به راه می‌اندازند، خیلی سریع شکلاتی کف دست آن‌ها می‌گذارند و انگار نه انگار که زمین خورده‌اند، یا جایی‌شان درد می‌کند، و آرام آرام می‌شوند. هیچ فکر کرده‌اید چرا؟

چون اهل حساب و کتاب‌اند، و با خود می‌گویند: درست است زمین خوردم و درد دارم، ولی توی دستم یک شکلات است و آن به این در.

می‌خواهم بگویم منشأ آرامش آن‌ها این است که بلا و نعمت را با هم می‌بینند، و چون با هم می‌بینند آرام می‌شوند. و این ساده‌ترین راه برای رسیدن به آرامش است.

هر کسی در زندگی خود اگر بلا و رنجی را احساس می‌کند، نعمت‌هایی هم در کف دارد که اگر هر دو را ببیند، بی‌تاب و بی‌قرار نخواهد شد.

این است که قرآن کریم از ما می‌خواهد که نعمت‌های خداوند را به یاد بیاوریم.

به یاد آورید نعمت‌هایی را که به شما داده‌ام.

مثل نیمکت‌نشین‌ها!

یادت باشد به همان تعدادی که در زمین چمن بازی می‌کنند، به همان تعداد هم نیمکت‌نشین‌اند و تمام نگاه نیمکت‌نشینان به مربی است و تمام توجه مربی به بازیکنان.

همین که یک بازیکن خوب بازی نکند، مربی او را از زمین بیرون می‌آورد و دیگری را جایگزین می‌کند.

می‌خواهم بگویم تا دلت بخوهد و تا چشم کار می‌کند خدا نیمکت‌نشین دارد. پس هر یک از ما در هر موقعیت مناسب و خوبی که قرار می‌گیریم اگر خوب نقش خود را ایفا نکنیم، سریع دیگری را جایگزین خواهد کرد، و توفیق را از ما خواهد گرفت.

مثل الاکلنگ!

الاکلنگ دو طرف دارد. یک طرف یکی نشسته است که خود را پایین می‌کشد تا طرف مقابل بالا برود؛ آن‌گاه طرف مقابل هم متقابلاً چنین رفتاری خواهد کرد. یعنی هر کدام تلاش می‌کنند تا دیگری را بالا ببرند، و اینجاست که بازی معنا پیدا می‌کند و لذت بخش می‌شود.

می‌خواهم بگویم زندگی همچنین وضعیتی دارد. چه یک زن و شوهر، چه دو تا رفیق چه دو تا همکار، اگر هر کدام تلاش کند دیگری رشد و ارتقاء پیدا کند، آن دیگری هم همین کوشش را خواهد کرد؛ یعنی احترام می‌آورد، همان‌طور که بی‌حرمتی هم بی‌حرمتی به دنبال خواهد داشت.

مثل والیبال!

توی بازی والیبال وقتی توپ را به آن طرف تور پرتاب می‌کنی از دو حال خارج نیست، یا طرف جواب می‌دهد یا نمی‌دهد. اگر جواب داد هیچ کدام برنده نیستید، اما اگر جواب نداد شما برنده‌اید و امتیاز خواهید گرفت.

زندگی بی‌شبهت به این بازی نیست. یعنی شما به دوست، همسایه و همسر خود خدمت می‌کنی. آن‌ها هم متقابلاً به شما احسان و لطف می‌کنند، و در این صورت هیچ کدام برنده نیستید، یا بهتر بگویم این بازی بازنده ندارد. اما اگر شما خدمت کردید و آن‌ها به هر دلیلی پاسخ ندادند، اینجاست که شما برنده‌اید.

این را گفتم که نگویی بشکنند این دستی که نمک ندارد! تازه باید شاد و خوشحال هم باشی.

مثل موج آب!

موج آب حوض را می‌شود با دست صاف کرد؟ امکان ندارد. تازه همین که دست می‌زنی خودش ایجاد موج می‌کند، یعنی بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود.

به همین خاطر بهترین کار این است که دست نزنی، تا خودش درست شود و غالباً هم درست می‌شود.

خطا و لغزش در دیگران هم چیزی شبیه موج آب است. دخالت کردن، نصیحت نمودن مثل دست‌کاری موج است، یعنی کار را

خراب تر می کند.

پس اگر از همکار، همسایه، همسر و یا فرزند خود لغزشی می بینیم، به روی خود نیاوریم، بلکه بگذاریم زمان بگذرد، شاید خودش به خطای خود پی ببرد.

و این نسخه‌ای است که اهل بیت: برای ما پیچیده‌اند و گفته‌اند: دو سوم دین تغافل است؛ یعنی خود را به غفلت زدن و نادیده و ناشنیده گرفتن.

مثل پشمک برقی!

یادت باشد خدا به مال حلال برکت می دهد. ندیدی گاهی با دویست تومان حلال گاهی جنسی می خری که دیگران حاضرند آن را پانصد تومان نقد بخرند.

اما مال حرام مثل پشمک برقی حجم دارد، اما یک لقمه است. یعنی برکت ندارد. ندیدی گاهی جنسی می خری پانصد تومان، و بعد می فهمی کلاه سرت رفته، چون دیگران حاضر نیستند دویست تومان هم بخرند.

اصلاً بگذار یک مثال خیلی ساده بزنم:

گوسفند سالی چند تا زاد و ولد می کند؟ یکی یا دو تا.

سگ سالی چند تا؟ شش یا هفت تا.

نسل کدام بیشتر است؟ گوسفند.

نسل کدام باید بیشتر باشد؟ سگ.

شما به عمر خود گله‌ی سگ دیده‌ای؟ نه.

اما گله‌ی گوسفند تا دلت بخواهد هست.

و بین شبانه‌روز در هر ثانیه چند گوسفند ذبح می شود!

عزیز من! جان من! گوسفند پاک است، طاهر است؛ به همین خاطر خداوند به آن برکت داده است. اما سگ آلوده و نجس است، از این رو برکت و فزونی ندارد. حال لقمه حلال چیزی شبیه گوسفند و لقمه حرام چیزی شبیه سگ است.

مثل مس!

در بازار مسگرها مغازه‌ها را بین، و بین که با مس‌ها چگونه رفتار می کنند!

مغازه‌هاشان مثل دخمه تیره و تار است و مثل بازار شام آشفته و پر سروصداست. و پتک‌های سنگین است که بر مس‌ها فرود می آیند، بیچاره مس‌ها!

تازه بعد از این همه تازیانه و تحمل شلاق‌های آهنین و سهمگین خیلی هم که رشد کنند، می شوند یک دیگ و دیگ شدن همان و در دل آتش نشستن نیز همان. نتیجه‌اش هم که معلوم است: خود را روسیاه و سفره را روسفید می کنند.

اما از طرف دیگر، بازار طلافروش‌ها هم دیدن دارد و رفتار طلافروش با طلاجات هم تماشایی است.

طلا را بین که چگونه بر جعبه‌های مخملین تکیه زده و در پشت شیشه‌های شیک و شکیل چشم‌ها را نوازش می دهند. و بین چه آرام برداشته و چه آرام گذاشته می شوند. و سرانجام مایه زینت‌اند و دست‌مایه زیبایی.

و چه شبیه است ماجرای ما آدم‌ها و سرگذشت مس‌ها و طلاها.

بعضی مثل مس می مانیم، از این رو همواره مبتلا به بلا بوده و گرفتاریم و در آخر هم جهنمی در پیش که مگو و مپرس!

و بعضی هم مثل طلا می مانیم یعنی گرانمایه، گرانبها و ماندگار.

و البته اگر خدای ناکرده از دسته‌ی اول باشیم، باز هم جای امید هست، چرا که می‌توانیم در صف انسان‌های طلایی و سعادت‌مند قرار بگیریم. درست مثل مس که طلا می‌شود، به شرط آن که رو به کیمیا آورد. و کیمیایی که انسان‌های مس صفت را طلاگونه می‌کند بندگی و اطاعت حق است. «کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان»

مثل سنگریزه!

وقتی یک سنگریزه به درون حوض و یا استخر می‌افکنی چه اتفاقی می‌افتد؟ اول حلقه‌ای کوچک پدید می‌آید و بعد پیش می‌رود، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود تا این که تمام سطح آب را فرا می‌گیرد. گناه نیز از همین دست است. وقتی انجام می‌شود به مرور پیش می‌رود؛ تو گویی تمام عالم و آدم خبردار می‌شوند. در ادارات و بانک‌ها دیده‌ای میان برگه‌ها، برگه‌های کاربن گذاشته‌اند و شما کافی است روی یک برگه بنویسی آن گاه چه بخواهی و چه نخواهی همان نوشته نیز بر برگه‌های دیگر هم منعکس می‌شوند و تمامی برگه‌ها از آن محتوا خبردار می‌شوند. از همین روست که علی (ع) فرمودند: اگر از زیر درختی گذشتی و شاخه آن بر صورت تو خط و خدشه‌ای انداخت، بپذیر که روزی خطایی کرده‌ای و این خط در آن خطا ریشه دارد. و این یعنی هر چه می‌کنید، گویی به تمام عالم رونوشت می‌خورد و مخبره می‌شود، و گرنه آن شاخه درخت از کجا می‌فهمد؟ سعدی می‌گفت: شبانه در سحرگاه برمی‌خیزم و با خدای خود راز و نیازی می‌کنم، اما فردا وقتی به بازار آمده یا به مسجد می‌روم مردم به گونه‌ای دیگر با من روبه‌رو می‌شوند و رفتار می‌کنند، تو گویی از احوال شبانه من باخبرند. «هر سحر از عشق دمی می‌زنم بار دگر می‌شنوم بر ملا» بنابراین عالم، عالم بازتاب و انعکاس است. پس این سخن که کاری کردم و کسی ندید و نفهمید بیشتر به یک شوخی شبیه است.

مثل نرم‌کننده پوست!

وقتی پوست دستتان بر اثر سرما خشک می‌شود چه می‌کنید؟ سنگ پا می‌کشید؟ نه! چرا؟ چون بهبودی که نمی‌بخشد هیچ آسیب هم می‌زند. به همین خاطر از ماده‌ای نرم و لطیف مثل کرم استفاده می‌کنید و اینجاست که پوست دست شما دوباره نرمی و لطافت خود را پیدا می‌کند. و این یعنی نرمش، نرمش می‌آورد. در زندگی زناشویی و اساساً روابط اجتماعی هم ماجرا از همین قرار است. پس اگر کسی با شما خشک و خشن رفتار کرد و شما هم با نرمش و لطافت با او رفتار کنید او هم مثل شما لطیف و نرم‌خو خواهد شد. البته این نسخه شفا بخش از علی (ع) است که فرمود:

«لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ، يَوْشَكَ أَنْ يَلِين لَكَ»

با کسی که با تو با غلظت و شدت و خشونت رفتار می‌کند، نرم باش. هیچ دور نیست که او نیز مثل شما نرم‌خو شود.

مثل شیر مادر!

شیر مادر برای بچه تا یک زمانی سودمند است و زمینه‌ی رشد و استعداد او را فراهم می‌کند، ولی از یک زمانی به بعد باید او را از شیر گرفت و گرنه زیان‌بار است و آثار معکوس دارد. این را مادرها خوب می‌فهمند، اما بچه‌ها نه! و برای همین هم شیون و فریاد می‌کنند، ولی مادرها با وجود این که کانون مهر و محبت‌اند، به فریاد و ناله‌ی آن‌ها اهمیت نمی‌دهند. خداوند هم نسبت به ما همین‌طور است. نعمت‌هایی مثل سلامت و آرامش به ما می‌دهد، که تا یک زمانی برای ما خوب و مایه سعادت است؛ ولی از یک مقطعی به بعد زیان‌بار و خطرناک است، از این رو آن‌ها را از ما می‌گیرد. ولی یادمان باشد؛ می‌گیرد تا بیشتر بدهد. همان‌طور که یک مادرغذایی به نام شیر را می‌گیرد تا سفره‌ای از غذاهای متنوع پیش روی فرزند خود بگشاید.

مثل ماه در شب!

ماه در آسمان شب خیلی زیباتر از ماه در آسمان روز است. چرا؟

چون سیاهی شب را پشت سر انداخته و نورانیت خود را حفظ کرده و خود را هم‌رنگ شب نساخته است.

انسان هم همین‌طور است، وقتی سیاهی گناه و ظلم و معصیت و ستم را پشت سر بیاندازد و نورانیت خود را حفظ کند و نگوید: «در شهر نی سواران باید سوار نی شد» و یا «گر خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو» و... آن وقت است که خیلی زیبا می‌شود. سیدالشهدا(ع) و اصحاب باوفای آن حضرت چرا در روز عاشورا این قدر درخشیدند؟ چون مثل همیشه سیاهی و ظلمت و زشتی را پشت سر انداختند، این بود که زینب کبری(س) فرمود:

«مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»

جز زیبایی ندیدم.

مثل تیر و کمان!

دنیا مثل کمان، کج است، و این یعنی که ما باید مثل تیر راست باشیم. اگر راستی پیشه کنیم، همین کج رفتاری‌های دنیا می‌تواند ما را اوج دهد، پرواز دهد و به هدف بنشاند.

این بود که سیدالشهدا(ع) روز عاشورا می‌فرمود:

«صَبْرًا عَلَىٰ بَلَائِك»

خدایا! من بر این بلاها - کج رفتاری‌های مردم زمانه - صبوری و شکیبایی می‌کنم، چون می‌دانم آخرش پرواز و اوج گرفتن است. و این یک فرمول و درس است برای همه ما که هر چه این دنیا کج رفتاری بیشتری با ما داشته باشد، اگر ما صداقت و راستی پیشه کنیم راحت‌تر و سریع‌تر به هدف خواهیم رسید.

مثل بچه‌های مؤدب!

وقتی در محفلی شربت، شیرینی و یا شکلاتی پیش روی بچه‌های مؤدب و آداب‌دان گرفته و به آن‌ها تعارف می‌کنند، هرگز دست دراز نمی‌کنند؛ مگر آن که پدر یا مادر با اشاره‌ی چشم و یا سخن نرم خود به آن‌ها اجازه دهند.

اولیاء خدا هم این‌گونه‌اند.

«موسیا آداب‌دانان دیگرند»

یعنی بر خلاف ما هر گاه لذت یا عیشی سر راه ایشان سبز شود، پیش از این که به سراغ آن بروند گوش جان به کلام حق تعالی

می‌سپارند. اگر او اجازه داد خود را مجاز می‌دانند و گرنه هرگز خود را به آن نمی‌آلایند.

درست همان کاری که یوسف کرد.

یوسف دید که این لذتی که در وجود زلیخاست از آن لذت‌هایی است که خداوند هیچ خوش ندارد، از این رو حتی به ذهن خود هم خطور نداد، تا چه رسد به این که به سوی آن خیز بردارد و اقدامی کند.

و قرآن همین حقیقت را چه زیبا باز می‌گوید:

زلیخا قصد کرد و تصمیم گرفت تا از یوسف کامجویی کند و یوسف هم همین قصد را می‌کرد، اگر برهان و دلیل پروردگارش را نادیده می‌گرفت.

یعنی یوسف دلیل داشت و دلیل او عقل و معرفت او بود که بر اساس آن خوب می‌دانست که خداوند از چنین لذتی بیزار است، از این رو از آن فاصله گرفت.

البته ما هم از این دلیل‌ها فراوان داریم، اما تفاوتی که ما با یوسف داریم این است که او دید، یعنی توجه کرد اما ما نادیده می‌گیریم.

مثل کود!

باغبان هیچ‌گاه پای بوته‌ی خار کود نمی‌ریزد، درست بر خلاف گل که بدون کود نمی‌شود.

البته وقتی به پای بوته گل کود می‌ریزند برای مدتی کوتاه و محدود بویی ناخوش و ناخوشایند و نامطبوع پراکنده می‌شود، اما دیری نمی‌پاید که جای خود را به بوی خوش و دل‌انگیز گل خواهد داد.

و حسین (ع) گل است و توهین‌ها و جسارت‌ها و هتاک‌ها چیزی شبیه کودند. یعنی اگر چه برای مقطعی موقت ناخوشایند و آزاردهنده‌اند اما چندان نمی‌گذرد که بوی خوش حسینی مشام تمامی دل‌ها را نوازش می‌دهد.

هر چند، تا بوده همین بوده و همین خواهد بود. یعنی مثل گل که هر از چند گاهی به کود مبتلا می‌شود، حسین (ع) نیز آماج جهالت‌ها خواهد بود.

یک زمانی مزار و بارگاهش را در هم کوبیدند و شخم زدند و جو کاشتند؛ یک روزگاری وهابیت آمد و پس از کشتاری عظیم در کربلا ضریح امام را که از چوب بود به آتش کشید و بر روی آن قهوه درست کرد و سر کشید. امروز از آن سرکش‌ها اثری نمانده است، اما بین شکوه و هیمنه دستگاه امام را.

می‌خواهم بگویم این اتفاقات برای امام سراسر خیر و رحمت و لطف و عنایت است، اما برای ما نیست مگر واکنشی و حساسیتی به‌جا، مناسب و درخور و معقول، که از خود نشان دهیم.

و این را بدانیم که خداوند نسبت به حسین بن علی (ع) گونه‌ی دیگری است، چون او در روزی همچون عاشورا همه چیزش را حتی طفل شش ماهه‌ی خود را نثار راه خدا کرد. هیچ تردید نکن که خداوند نیز همه چیز را به پای او خواهد ریخت.

«زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت»

مثل قیافه‌ها!

بعضی‌ها فکر می‌کنند که آدم‌ها توی قیافه‌هاشان زندگی می‌کنند؛ برای همین، هر روز خود را به یک تیپ و شکل درمی‌آورند، ولی آرامش پیدا نمی‌کنند. بعضی‌ها فکر می‌کنند که آدم‌ها توی خانه‌هایشان زندگی می‌کنند؛ برای همین، هر روز خانه‌های خود را به یک شکل و با یک دکور خاصی تزئین می‌کنند، ولی باز آرامش پیدا نمی‌کنند.

و این‌ها در اشتباه‌اند، باید بدانند که آدم‌ها توی دل‌هاشان زندگی می‌کنند و نه توی قیافه‌ها، خانه‌ها و...
روز عاشورا سیدالشهداء(ع) به خداوند چه فرمود؟

فرمود: خدایا! ما از تو ممنونیم که جَعَلْتَ لَنَا أَفْتِدَةً، تو به ما دل دادی و ما را اهل دل کردی.

سیدالشهداء(ع) و یاران نازنینش اهل دل بودند. و درس بزرگ عاشورا یکی همین است که آی آدم‌ها! بیایید اهل دل شوید. آی آدم‌ها! اگر آرامش و آسایش می‌خواهید، باید دل‌های خود را آباد کنید.

مثل پراطووس!

قدیم‌ها وقتی که قرآن می‌خواندند، برای این که نشانه بگذارند که تا کجا خوانده‌اند از پراطووس استفاده می‌کردند، و هیچ‌گاه هیچ کس از پر کلاغ استفاده نمی‌کرد، چون قرآن زیباست و چیزی هم که در دل آن قرار می‌گیرد باید زیبا باشد.

امام حسین(ع) حقیقت قرآن است، پس اگر کسی می‌خواهد در دل او جای بگیرد و در کنار او قرار بگیرد، و همراه و همگام با او باشد شرطش این است که یک زیبایی‌هایی از خود نشان بدهد.

حبيب بن مظاهر به خاک و خون کشیده شده بود، امام حسین(ع) بر بالین او آمد و یک جمله به او گفت که اشاره به همین حقیقت داشت.

حضرت فرمود: «لَقَدْ كُنْتُ فَاضِلاً»

حبيب تو آدم با فضیلتی بودی، یعنی آن چیزی که مرا به تو پیوند داد، فضیلت تو بود. و این یک درس و بلکه یک پیغام به همه ماست که اگر می‌خواهید با من حسین بن علی(ع) جوش بخورید و پیوند و ارتباط برقرار کنید، باید اهل فضیلت باشید.

مثل نان سنگک!

نان سنگک تا خمیر و خام است، به سنگ‌ها حتی به ریزترین آن‌ها می‌چسبد، اما همین که پخته شد، خیلی راحت از همه آن‌ها جدا خواهد شد.

انسان هم همین‌طور است؛ تا خام است، دلبسته و وابسته است، اما همین که پخته شد، خیلی راحت از این چیزهایی که به آن‌ها وابسته و دلبسته است، دل برمی‌کند.

اصحاب سیدالشهداء(ع) بر اثر آتش عشق اباعبدالله(ع) پخته شده بودند، لذا خیلی راحت از این دلبستگی‌ها، و از عزیزترین کسان و بستگان خود گذشتند.

وقتی هم که تهدید شدند که خانه‌هاشان را خراب خواهند کرد، خیلی سریع و صریح آدرس و نشانی خود را به تیرها بستند و به وسیله کمان‌ها به سوی آن‌ها پرتاب کردند، چون هیچ دلبسته نبودند.

مثل تعویض خودرو!

تعویض خودرو را دیده‌اید؟ طرف ماشین مدل پایین و فرسوده خود را می‌برد و تحویل می‌دهد و آن‌گاه پیش چشم خودش شیشه‌ها را خرد می‌کنند و ماشین را پرس می‌کنند. صاحب ماشین هم وقتی که می‌بیند و تماشا می‌کند لذت می‌برد، چون ماشین مدل بالاتری به او می‌دهند.

و این تعریف دقیق مرگ است.

این بدن‌ها مثل یک ماشین است و یک روزی جمع می‌شود، خاک می‌شود، و ما تماشا می‌کنیم و لذت می‌بریم. چرا؟ چون یک قالب نورانی و روحانی به ما می‌دهند.

سر این که اصحاب سیدالشهدا(ع) بی‌باکانه در برابر تیر و تیغ و نیزه و سنان سینه سپر می‌کردند، همین بود که مرگ را خوب فهمیده بودند. ما نیز اگر مرگ را خوب بفهمیم، زندگی برایمان شیرین خواهد شد.

مثل حبه‌های زغال!

کنار منقل بنشین و حبه‌های زغال را خوب تماشا کن!

بین چه گرمایی! و چه دوامی دارند!

چرا؟ چون با هم‌اند.

اگر با هم نبودند یا به قول معروف صله رحم نداشتند و جدا از یکدیگر می‌سوختند، خیلی زود خاموش می‌شدند، یعنی عمرشان کوتاه می‌شد و هم انرژی و گرمای چندانی نداشتند.

پس بیا پای منقل بنشینیم البته نه مثل بعضی که می‌نشینند و آن کار دیگر می‌کنند؛ نه. بنشینیم درس بیاموزیم، درس با هم بودن.

مگر نه این که امام کاظم(ع) فرمود: از هر چیزی می‌شود چیزی آموخت. پس از منقل هم می‌شود آموخت.

می‌شود آموخت که طول عمر در صله‌ی رحم است.

و می‌شود آموخت که افزایش رزق و روزی در صله‌ی رحم است.

و این همان چیزی است که وجود نازنین سیدالشهدا(ع) می‌فرمود:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُنْسَأَ فِي أَجَلِهِ وَ يَزَادَ فِي رِزْقِهِ فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ»

هر کس خوشحال می‌شود از این که در اجلس تأخیر شود، یعنی عمر طولانی پیدا کند مثل همان حبه‌های ذغال، و رزق و روزی‌اش

افزایش یابد مثل همان حبه‌های ذغال که به خاطر با هم بودن گرمای بیشتری یافتند، باید صله‌ی رحم کند.

و این یعنی هر کس اهل صله رحم نباشد هم عمرش کوتاه خواهد بود و هم در زندگی دخلش با خرجش نمی‌خواند.

پس دیگر نگو صبح تا شب می‌دوم، اما هشتم گرو نه است. به جای این حرف‌ها، مادرت و پدر پیرت را دریاب و برو به جای

دست، پای ایشان را ببوس، دلشان را به دست بیاور، لبخندی به لب‌هاشان بنشان و از آن‌ها بخواه تا برایت دعا کنند.

نشیدی پیامبر(ص) می‌فرمود: دعای پدر و مادر در حق فرزند مثل دعای پیامبر در حق امت خویش است؟

نشیدی آن جوان به محضر پیامبر خدا(ص) آمد و گفت: هر گناهی که بگویی کرده‌ام آیا امید آمرزش برای من خواهد بود؟ و

پیامبر خدا(ص) فرمود: پدر و مادر داری؟ گفت: مادر نه، اما پدر دارم. فرمود: پدرت را دریاب و به او خدمت کن!

البته همین که جوان رفت، فرمود: ای کاش! مادر داشت، چون زودتر نتیجه می‌گرفت.

مثل دانه‌های انار!

دانه‌های انار چون کنار هم‌اند، چون دوشادوش هم‌اند به یکدیگر شکل و شخصیت می‌دهند. ما هم مثل دانه‌های اناریم؛ یعنی وقتی هويت پیدا می‌کنیم و معنا و معنویتي به چنگ می‌آوریم که با هم باشیم.

به خاطر همین بود که علی(ع) وصیت کرد:

«إِيَّاكُمْ وَالتَّقَاتُوعَ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّفَرُّقَ»

پرهیزید از گسستگی و پشت کردن به یکدیگر و جدایی.

یادمان باشد جدایی و پشت به یکدیگر کردن آدم‌ها را بی‌خاصیت می‌کند.

می‌گویی: نه؟ یک اره را بردار و نگاه کن!

دنده‌های اره را ببین! ببین چگونه شانه به شانه هم‌اند! ببین چگونه پا به پای هم‌اند! به خاطر همین هم است که برش دارند و می‌برند و پیش می‌روند و کار را هم پیش می‌برند.

حالا اگر دنده‌ها از هم جدا بودند یا به یکدیگر پشت می‌کردند، یعنی یک دنده رویش این طرف بود و یک دنده رویش آن طرف بود، آیا می‌توانستند برش

داشته و یا کارایی داشته باشند؟ هرگز. حال ما هم همین‌طور، یعنی این داستان، داستان ما هم هست به‌خصوص بستگان و خویشان که اگر با هم نباشیم و با یکدیگر صله رحم نکنیم فُشَل می‌شویم.

این است که علی(ع) می‌فرمود:

«وَيْلَكَ قَطِيعَةَ الرَّحِمِ»

وای بر تو اگر قطع رحم کنی.

البته قطع رحم نکردن یا صله رحم کردن، تنها به معنی رسیدن به یکدیگر نیست، بلکه به معنای رسیدگی نسبت به یکدیگر است، و این بالاترین صله رحم است.

شب عاشورا را ببین. حضرت به خانواده خود فرمود:

من کسی را سراغ ندارم که مثل شما صله رحم کرده باشد.

یعنی صله رحم فقط این نیست که در کنار سفره با هم باشیم، بلکه صله رحم واقعی این است که حتی در صحنه کارزار و در دل سختی‌ها و تا پای جان با هم همراه و همدل باشیم.

مثل کلید گنج!

یک کلید باید راست باشد تا قفلی را باز کند و گرنه با کلیدی کج هیچ قفلی گشوده نمی‌شود. همان‌طور که یک خط کش باید راست باشد تا بتواند خطی راست پدید آورد، و گرنه خط کشی که خود کج است کجا می‌تواند خطی را راست نماید.

حال دروغ مثل کلید کج و خط کش کج است، و کجا می‌تواند گره‌های ما را بگشاید و کجی‌ها را از ما دور کند. دروغ خود زشت است آن هم آن قدر زشت که دروغگو از دروغگو بدش می‌آید. حال چیزی چنین زشت آیا می‌تواند زندگی ما را زیبا کند؟

و قصه یوسف(ع) این حقیقت را به نمایش گذاشت که دروغ فروغ ندارد و نه پیش می‌رود و نه پیش می‌برد. اگر قرار بود دروغ کارها را به سامان کند و گره‌ها را بگشاید، گره از کار فروبسته برادران یوسف می‌گشود؛ مگر آنان کم دروغ گفتند؟

گفتند: یوسف را به تفریح و بازی می‌بریم اما دروغ بود.
گفتند: به مسابقه رفتیم، اما دروغ بود.
گفتند: گرگ آمد یوسف را درید، اما دروغ بود.
جامه‌اش را با خون بزغاله‌ای خونین کردند و گفتند: خون یوسف است، اما دروغ بود.
اشک می‌ریختند، اما دروغ بود.
سراپا دروغ بودند و دروغ گفتند.
«دستشان کژ، پای شان کژ، چشم کژ
مهرشان کژ، صلحشان کژ، خشم کژ»

مثل ماهی!

ماهی بیچاره گذارش به کنار ساحل می‌افتد، کرمی معلق می‌بیند و غافل از آن که در پس آن قلابی تیز در کمین نشسته است، با چه حرص و شتاب و ولعی شتابان به سراغ آن می‌رود و آن را به دهان می‌کشد و همین که از دریا بالا آمد، چه لرزه‌ای بر اندام او می‌افتد. تازه می‌فهمد چه داده و چه گرفته است. آنچه داد دریاست و آنچه گرفت، یک کرم، آن هم مرده و فرو نبرده!
حال قصه یوسف(ع) یک چنین معامله‌ای را به نمایش می‌گذارد، و از مردمی یاد می‌کند که یوسف(ع) را دادند و در عوض درهمی چند گرفتند.

آنان یوسف را فروختند به بهایی اندک یعنی درهمی چند.

و آنان نسبت به یوسف بی‌رغبت بودند.

البته چنین معامله‌ای برای ما نباید جای هیچ شگفتی داشته باشد، چون در حقیقت این داستان داستان ما نیز بوده و هست.

«بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن»

به قول مولانا اگر باور نمی‌داری سری به بازار شهر بزن تا با چشم خود و به عیان چنین معامله‌ای را بارها و بارها ببینی.

«در شهر ما نک احمدی خوش می‌فروشد یوسفی

باور نمی‌داری ز من، بازار شو، بازار شو»

با این تفاوت که آن‌ها یوسف را فروختند و ما خدای یوسف را. چون وقتی کسی به دروغ جنسی که ده تومان ارزش دارد را به

یازده تومان می‌فروشد، او خدا را به یک تومان داده است، پس باز هم به فروشندگان یوسف!

این است که حافظ خیرخواهانه نصیحت می‌کرد و می‌گفت:

«یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود»

مثل دارو!

روی تمام داروها نوشته: «مصرف طبق دستور پزشک». چرا؟

چون دارو اثر دارد، به‌خصوص روی اطفال. به همین خاطر می‌نویسند: از دسترس کودکان دور نگه دارید. یادمان باشد سخن و حرف هم در نگاه قرآن کریم و اهل بیت (ع) چیزی شبیه داروست. یعنی مثل دارو اثرگذار است، به‌خصوص روی بچه‌ها.

این است که سخن گفتن هم باید طبق دستور طیب باشد.

و طیب خداست.

یکی از نام‌های خدا در جوشن کبیر طیب است.

پس، او باید بگوید چه چیزی بگو و چه چیزی نگو.

در قرآن کریم کم نداریم که خداوند می‌گوید: بگو، یا می‌گوید: نگو.

خیلی از انحرافات که امروز در فرزندان خود می‌بینیم، به خاطر حرف‌هایی است که در کودکی به خورد آن‌ها داده‌ایم؛ یعنی متأسفانه روی حرف‌ها دقت نکردیم.

پدر یا مادر همیشه به فرزند خود می‌گفت: بچه خوشگلم! بچه قشنگم! غافل از این که این «قشنگم»، یا «خوشگلم»، دارو بود و بی‌جا به او می‌داد.

عوارض و آثارش هم امروز پیداست. مثلاً دائم برابر آینه می‌ایستد. چرا؟ چون خوشگلی و قشنگی در ذهنش شکل گرفته.

وقت ازدواج هم که می‌شود آنچه برایش مهم است قشنگی و زیبایی طرف مقابل است. هیچ چیز دیگر برایش مهم و ملاک نیست، چون از بچگی با او این جوری حرف زده‌اند.

اگر همان وقت می‌گفتند: بچه عاقلم! دیگر عقل و فهم در پیش او معنا پیدا می‌کرد و محور می‌شد.

و دیگر این قدر به ظاهر خود توجه نمی‌کرد، و این قدر به ظاهر دیگران توجه نداشت و وقتی که می‌خواست ازدواج کند تنها به قیافه طرف نگاه نمی‌کرد بلکه به فهم و عقل و درایت او هم التفات داشت.

ببینید قرآن کریم به عیسی مسیح (ع) کلمه گفته است. می‌گوید او کلمه‌ای است از نزد ما چرا چنین می‌گوید؟

چون می‌خواهد کلمه و سخن را معنا کند.

می‌خواهد بگوید: من به چیزی کلمه می‌گویم که مثل عیسی مسیح (ع) پاک باشد، و مثل او حیات‌بخش

باشد، و مثل او مبارک، و مثل او پخته و مثل او شفابخش باشد.

خلاصه، کلمه باید پیامبری کند، هدایت کند، و راهی را روشن کند، و خط و جهتی بدهد.

حال به خود راست بگوییم، آیا تا کنون کلمه‌ای به زبان رانده‌ایم، آیا در میان آنچه گفته‌ایم، کلمه‌ای هم به چشم می‌خورد؟

مثل قبله‌نما!

عقر به‌های قبله‌نما را بین که پیوسته لرزان‌اند، مگر زمانی که همسو با قبله باشند.

دل آدمی نیز همین طور است، لرزان و مضطرب است مگر این که با خدا همسو شود و همواره در یاد خدا باشد.

پیامبر (ص) همواره دلی آرام داشت. چرا؟ چون پیوسته در یاد خدا بود:

«لَا يَقُومُ وَلَا يَجْلِسُ إِلَّا عَلَى ذِكْرِ اللَّهِ»

در تمام نشست‌ها و برخاست‌ها یاد خدا می‌کرد. البته نه به این معنا که دائم تسبیح به دست بود. بلکه هر کجا می‌خواست کاری

انجام دهد، می‌گفت: اگر خدا الان جای من بود، چه می‌کرد؟

و یاد خدا به این معناست.

مثل داماد!

آقا دامادها را در شب خواستگاری ببین!

ببین چه مؤدب‌اند! چه با وقار! چه سر به زیر! چه کم حرف! چه مرتب!

خانواده‌ها و همراهان گل می‌گویند، و گل می‌شنوند، همه شوخی و مزاح می‌کنند، اما داماد ساکت و سنگین و موقر و خاموش گوشه‌ای نشسته، و دلهره تمام وجودش را گرفته، و هرگز خودش را همراه و هم‌رنگ با دیگران نمی‌کند. چرا؟ چرا داماد هم‌رنگ نمی‌شود، چرا مثل دیگران راحت نیست؟

چون پیش خود می‌گوید: آن‌که زیر نظر است یا آن‌که قرار است انتخاب شود منم، نه دیگران.

یادمان باشد کسی که آن بالا نشسته، و به ما نظر دوخته قرار است انتخاب کند. اگر این حقیقت را می‌دانستیم نگاهمان از دیگران گرفته می‌شد و از دیگران تأثیر نمی‌گرفتیم و هم‌ساز دیگران نمی‌شدیم و همیشه همان گونه بودیم که آقا دامادها! مولوی، شب خواستگاری پسرش گفت:

پسرم! همیشه چنان باش که امشب.

یعنی می‌بینم امشب خیلی سنگین و رنگین نشسته‌ای. می‌بینم حساب شده نگاه می‌کنی، حساب شده حرف می‌زنی. می‌بینم خائف و ترسان هستی، پاک و تمیزی، با خود گل و شیرینی داری، و کام دیگر را شیرین می‌کنی. می‌بینم که خودت را هم‌رنگ جماعت نمی‌کنی. پسرم! همیشه چنان باش.

همه مشکل ما آدم‌ها همین «همه» است، همه‌اش می‌گوییم: همه چنین‌اند و چنان‌اند.

یادمان باشد این همه، همه را زمین می‌زند.

چرا مثل دونده‌ها نباشیم که در دویدن نگاهشان فقط به پیش است و به خط پایان و هرگز به همراهان هیچ کاری ندارند، بلکه می‌خواهند همیشه از آن‌ها جلوتر باشند.

یکی از تعلیمات بزرگ و البته غیر مستقیم نماز همین است. چرا می‌گویند نماز صبح را بلند بخوان، یا نماز ظهر را آهسته بخوان!

چون صبح زمان سکوت است، می‌گوید: بلند بخوان یعنی خودت را هم‌رنگ با شرایط نکن!

و ظهر سرو صداست و پر از شلوغی، به همین خاطر می‌گوید آهسته بخوان یعنی خودت را همراه نکن!

مثل خاک سبز!

خاک چرا سبز می‌شود؟ زمین چرا مزرعه یا باغ می‌شود؟

چون تسلیم است، تسلیم زارع یا باغبان.

یعنی وقتی آن را شیار می‌زنند زیر بار می‌رود بر خلاف سنگ. یا وقتی می‌خواهند در دل آن بذر یا نهال بکارند تسلیم است و می‌پذیرد، بر خلاف سنگ.

یا وقتی آب و کود به آن می‌دهند می‌پذیرد و پس نمی‌زند، بر خلاف سنگ.

مولانا همین ویژگی خاک را دیده بود که می‌گفت: خاک باش! یعنی مثل خاک تسلیم باش.

چون خاک به خاطر همین تسلیم بودن است که در موسم بهار سبز و خرم می‌شود، و از دل آن انواع گل‌ها و ریاحین سر می‌زند.

و یادمان باشد آنچه دین از ما می‌خواهد همین خاک بودن است، یعنی خاکی بودن و تسلیم بودن است.

اساساً دین چیزی جز تسلیم نیست.

● ﴿قَدْ نَسِيَ قَوْمًا مِّنْ قَوْمٍ نَّسِيَ﴾

دین در نزد خداوند یعنی تسلیم بودن.

تسلیم اولین تعلیم و درس نماز است.

این که در ابتدای نماز دست‌ها را بالا می‌بریم یعنی: خدایا! تسلیم توایم، اسیر توایم، گوش به فرمان توایم.

«حکم آنچه تو فرمایی»

و فرمان خدا همان است که در قرآن کریم آمده است.

پس کسی که دست‌ها را بالا می‌برد، باید پس از نماز، قرآن را باز کند و بخواند و طبق آن رفتار و زندگی کند.

سرّ این که می‌گویند بعد از نماز قرآن بخوان! به خاطر این است که در ابتدای نماز دست‌ها را بالا برده‌ای و گفته‌ای: خدایا! تسلیم

توam. پس باید بعد از نماز قرآن را باز کنی تا آنچه او گفته است بشنوی و به کار ببندی.

پس اگر قرآن را باز کردی و خواندی که قولاً- له قولاً- لئِنَّا، دیگر باید از آن پس با زن و بچه خود با دوست و رفیق خود حتی با

دشمنان نادان خود به نرمی سخن بگویی.

یعنی کسی که در نماز دست‌ها را بالا می‌برد، باید با دیگران نرم سخن بگوید، و گرنه دست‌ها را بی‌خودی بالا برده است!

و سخن اگر نرم باشد البته به دل خواهد نشست. و هم این که موجب می‌شود به دوستان خود بیفزایی.

امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: درخت‌ها را ببین. آن که چوبش نرم‌تر است (مثل بید مجنون) شاخ و برگ آن هم بیشتر خواهد بود.

و دیگر آن که سخن نرم موجب می‌شود از دشمنی دشمنان کاسته شود. چرا قصاب‌ها دائم کارد خود را تیز می‌کنند؟ چون به

گوشت خورده و گوشت نرم است و این نرمی موجب کندی آن می‌شود. کسانی هم که با آدم با تندی رفتار می‌کنند اگر با نرمی

با ایشان رفتار کنیم در دشمنی خود کند خواهند شد و دیگر قدرت برش خود را از دست خواهند داد.

بگذریم...

می‌بینی که لازمه بالا بردن دست‌ها در نماز، نرمی گفتار و نرمش در رفتار آدمی است.

مثل جنس پارچه!

هر وقت خواستی پارچه‌ای بخری آن را در دست مچاله کن و بعد رهاش کن، اگر چروک برداشت جنس خوبی دارد.

حال، آدم‌ها همین طور هستند. آدم‌هایی که بر اثر فشارها و مشکلات، شیوه و اخلاق و رفتارشان عوض می‌شود و چروک بر

می‌دارند اینها جنس خوبی ندارند.

ولی جنس پیامبر (ص) خوب بود. می‌فرمود: هیچ پیامبری به قدر من اذیت نشد و آزار ندید. با این وجود پیامبر هیچ گاه خم به ابرو

نیامورد. هیچ گاه شیوه و شخصیت او تغییر نکرد؛ چون شخصیت او با نخ آیات الهی بافته شده بود در حقیقت اخلاق او اخلاق قرآن

بود یعنی او قرآنی زندگی می‌کرد.

بیاییم پیامبر (ص) را اسوه‌ی خود قرار دهیم و ما هم همچون او بر اساس قرآن مشی و مشق کنیم.

مثل داروی تلخ!

دارو تلخ است؛ خاصیت آن هم به تلخی است، اما شیرینی سلامت و بهبود در پی دارد.

به شرط این که در وقت و زمان خود مصرف شود، و دیر یا زود نشود.

و دیگر آن که اندازه آن هم مراعات شود و کم یا زیاد نشود، اگر گفته‌اند شربتی را دو پیمانہ مصرف کن و دیگری را سه یا چهار پیمانہ، به همان میزان باید مصرف شود.

از طرفی هم البته باید پرهیز را مراعات کرد، یعنی در کنار آن هر چیزی را نباید خورد. حال، نماز چیزی دقیقاً شبیه داروست.

یعنی مثل دارو تلخ است، هر کس بگوید شیرین است شیرین عقل است.

مگر می‌شود صبح سرمای زمستان توی جاده از اتوبوسی پیاده شوی، و در هوای سرد وضویی بسازی و با لرز و سرما نماز بخوانی و شیرین باشد؟ یا غرق فیلم یا غرق گفتگو باشی و مؤذن اذان بگوید و بلند شوی و راهی مسجد شوی و شیرین باشد؟

البته نه فقط نماز بلکه هر عبادت دیگری هم همین‌طور است، اساساً حق، اینگونه است امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: الحق مُرّ، یعنی حق تلخ است. نماز هم که حق است پس تلخی‌های خود را دارد.

بله، اگر انسان نسبت به حقیقت نماز فهم و معرفت پیدا کند تلخی آن شیرین و آسان می‌شود. از این رو در دعا از خدا می‌خواهیم، خدایا شیرینی ذکر خودت را به ما بچشان. یعنی خدایا به ما معرفت کرامت کن!

دیگر آن که نماز مثل دارو زمان‌دار است و باید زمان آن را رعایت کنیم، یعنی در وقت خود بخوانیم.

چون فلسفه نماز احساس عظمت حق است و این احساس برای کسی اتفاق می‌افتد که نماز را در اول وقت خود بخواند. کسی که با تأخیر، نماز خود را می‌خواند در حقیقت با تأخیر خود فریاد می‌کند که خدایا! تو عظیم نیستی، پول عظیم است، کسب و کار عظیم است، تفریح و تفرج عظیم است. اگر تو عظیم بودی که من همان ابتدا حرف تو را گوش می‌دادم.

دیگر این که مثل دارو باید کنار نماز پرهیز هم باشد، پس اگر نماز حق است باید از باطل فاصله گرفت، یعنی نباید به منکر و فحشایی آلوده شد. و گرنه خاصیت نماز را از بین می‌برد.

شما وقتی یک فضا را با وسایل گرمایشی گرم نگه می‌داری باید تمام روزنه‌ها و دریچه‌ها و درها را ببندی، و گرنه انرژی را هدر داده‌ای. چرا نماز برای ما حرارت و گرمایی ایجاد نمی‌کند، چون پنجره گوش، پنجره چشم، پنجره دهان باز است و هر چیزی را می‌شنویم، هر چیزی را می‌بینیم، هر چیزی را می‌گوییم.

درست مثل انباری که پر از گندم باشد اما روزنه‌ها هم باز باشند. اینجاست که همه چیز طعمه موش و مور و ملخ شده و از دست می‌رود.

«گر نه موشی دزد در انبار ماست»

گندم اعمال چل ساله کجاست»

خلاصه این که هر کس می‌خواهد از اندوخته نماز خود و از حرارت و گرمای آن برخوردار باشد باید این پنجره‌ها و روزنه‌ها را یکی پس از دیگری بسته نگه دارد و تنها به ضرورت باز کند، نه این که پیوسته از سر هوا و هوس و میل، چشم و زبان و گوش خود را باز بدارد.

مثل آب!

آب خیلی لطیف است، اما همین آب لطیف آهن سخت را با همه استحکام و مقاومتش از پای در می‌آورد.

ما هم باید یاد بگیریم که لطافت و نرمش و مدارا حریف را هر قدر هم که صلابت داشته و سرسخت باشد از پای در می‌آورد.

لذا سیدالشهداء (ع) فرمود: هر گاه در کار کسی فروماندی، «کان الرفق مفتاحه» یعنی رفق و مدارا کلید خوبی است و با حریف خود

مدارا کن.

خود آن نازنین بسیار اهل مدارا بود. هنگامی که شمر به او اهانت کرد، مسلم ابن عوسجه ناراحت شد و خواست او را با تیر هدف قرار بدهد، ولی حضرت مانع او شد و این در حقیقت دعوت به مدارا بود؛ یعنی با او مدارا کن که همین مدارای تو او را از پای در می آورد. پس یکی از درس‌های بزرگ عاشورا انعطاف و مدارا است حتی در برابر دشمن.

مثل گل!

خوشا به حال آن گلی که سر راه آب قرار گیرد؛ سبز می شود، بالنده می شود، بالا می آید، رنگ و رو پیدا می کند، عطر و بو پیدا می کند، تماشایی می شود؛ کنارش می نشینی، شاد می شوی، شاداب می شوی. و بدا به احوال آن گل و گیاهی که از آب دور بیفتد؛ پژمرده می شود، خشکیده می شود، زباله می شود، و دیگر به درد سوختن می خورد و بس.

آدمی همان گل است، همان گیاه است و خدا همان آب، آب حیات.

خوشا به حال کسی که بر سر راه خدا قرار گیرد؛ چه تماشایی می شود! چه طراوتی پیدا می کند! و چه رایحه‌ای! و بدا به احوال کسی که از خدا دور افتد؛ مثل گلی می ماند که از آب دور باشد یا از آفتاب محروم شده باشد.

«با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا

ز آن که تو آفتابی و بی تو بود فُسرَدنا»

و البته آنچه آدمی را بر سر راه خدا قرار می دهد، بندگی و طاعت حق است آن هم بی هیچ چون و چرا.

«مزن ز چون و چرا دم که بنده مُقبل

قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت»

پس اگر بنده‌ای تسلیم باش! اگر بنده‌ای چون و چرا نکن! هرگز نگو تا ندانم تا نفهمم مثلاً نماز چه خاصیتی دارد نمی خوانم!

جان من! وادی زندگی با عرصه معنوی متفاوت است و تفاوت از زمین تا آسمان است.

در زندگی اول علم است و بعد عمل، نخست باید بدانی و آن گاه باید به کار ببندی.

فیزیک را می خوانی و می دانی و آن گاه به کره ماه می روی و گرنه امکان پذیر نیست.

شیمی را می خوانی و می دانی و آن گاه دارو می سازی و جز این راهی نداری.

اما در عرصه معنا و معنویت ماجرا معکوس است. یعنی اول باید عمل کنی؛ آن گاه خواهی یافت.

یعنی نماز را باید بخوانی طبق آداب هم باید بخوانی و آن گاه به معرفت و آگاهی و علم دست می یابی.

این صریح سخن خداوند است:

بندگی کن، یعنی عمل کن تا باور و یقین و معرفت و آگاهی به سوی تو بیاید.

و البته بندگی تقوا را به بار می نشاند.

و تقوا یعنی نگهداری. و متقی کسی است که خود را نگه می دارد و خود نگهدار است از آنچه او را از خدا دور می سازد.

و این خود نگهداری و تقوا چه برکاتی که دارد.

اول برکت آن آسانی در زندگی است.

هر کسی تقوا پیشه کند خداوند برای او آسانی قرار می‌دهد.

و این نه به معنی این است که سختی‌ها به کنار می‌رود، نه! یعنی در کنار سختی‌ها احساس سختی نخواهی داشت و به آسانی آن را پشت سر می‌گذاری.

درست مثل اسب سواری که بر روی موانع به آرامی و آسانی و سلامت عبور می‌کند و البته چه لذتی که می‌برد.

هنر تقوا این است که از آدمی سوارکاری ماهر و توانا می‌سازد، که تنها عشق او رسیدن به موانع و عبور از روی آن‌ها خواهد بود.

دیگر از آثار و برکات تقوا این است که یا در مخمصه قرار نمی‌گیری و یا راه گریزی پیدا خواهد شد.

هر کسی تقوا پیشه کند خداوند برای او راه گریز و خروج از اضطرارها و مخمصه‌ها قرار می‌دهد.

پس اگر دیدی سختی‌ها بر تو سخت می‌گیرند و یا در مخمصه‌ای گرفتار آمده‌ای و از هیچ سو و هیچ طرف راهی و روزنه‌ای در

پیش نیست بدان که در جایی تقوا را پیشه خود نساخته‌ای.

مثل عینک!

کسانی که عینک می‌زنند دایم عینک خود را تمیز می‌کنند و گرنه درست نمی‌بینند.

عینک اگر تیره باشد تیره می‌بینند.

تمیز کردن هم البته با ملایمت و با دستمال لطیف و حریر مانند است. کسی را نمی‌بینی که عینک خود را با اسکاج یا سیم

ظرفشویی پاک کند.

حالا به یک معنا همه ما بر چشمان خود عینک داریم.

عینک ما ذهن ماست، یعنی ما با ذهن و ذهنیت‌های خود عالم و آدم را می‌بینیم.

یعنی پیش‌زمینه‌ها بر داوری‌های ما اثر دارند.

مادرها را بین از دختر خود هزار ناسزا می‌شنوند اما به دل نمی‌گیرند و توجیه هم می‌کنند، اما از عروس خود کمتر از گل بشنوند

گر می‌گیرند؟ این به خاطر چیست؟ جز به خاطر تصورات و تخیلات باطل و بی‌اساسی است که مادرها نسبت به عروس‌های خود

دارند؟ از قبیل این که او می‌خواهد فرزند مرا و جگر گوشه‌ی مرا از من بگیرد و یا...

یعنی این برخوردها ریشه در خیالات دارد.

و این جنس خیالات دامنگیر غالب ما آدم‌ها هست.

«تو جهانی بر خیالی بین روان»

خیالات رشته‌ای بر گردن ما دارند که به هر کجا که بخواهند می‌کشند.

شاید شنیدن این داستان خالی از لطف نباشد:

کسی می‌گفت: در فرودگاه بودم. از فروشگاه کتابی و از غرفه بیسکوییتی خریدم.

روی صندلی به انتظار نشستم. از بیسکوییتی که کنارم بود یکی برداشتم، اما دیدم پیرمردی هم که در کنار من نشسته است، بدون

تعارف و بدون اجازه گرفتن از بیسکویت من بر می‌دارد.

من یکی برداشتم، او هم یکی. خیلی ناراحت شدم اما روی خود نیاوردم. دوباره برداشتم او هم برداشت. نگاهی تند به او کردم اما

او لبخند زد.

تا این که بیسکویت آخر را دو قسمت کرد قسمتی خود در دهان گذاشت و قسمتی هم برای من گذاشت. با عصبانیت برخاستم و با

نگاهی زهرآلود از او فاصله گرفتم.

در هواپیما کیفم را باز کردم تا کتاب را بردارم، ولی دیدم بیسکویت من در کیفم است! تازه فهمیدم که من بیسکویت آن پیرمرد بیچاره را می‌خوردم در حالی که خیال می‌کردم بیسکویت خودم است و به خاطر این خیال غلط و ناصواب، در ذهن و خیال خود چه ناسزاهایی که نثار او کردم!

پیدیریم که غالباً نزاع و درگیری‌های ما ریشه در چنین اندیشه‌ها و خیالات نادرست و ناچیز دارد.

توصیه و تأکید دین بر زدودن این گونه خیالات و گمان‌های باطل و ناچیز است.

عنوان سوء ظن که این همه در روایات و آیات به گونه‌های گوناگون مذموم شمرده می‌شود به همین دلیل است، یعنی ذهن خود را باید شست.

همان که سهراب می‌گفت: «چشم‌ها را باید شست.»

و پیشتر از او حافظ گفت: «شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام.»

و پیش از حافظ البته مولانا گفته بود:

«پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا ببینی باغ و سروستان غیب»

البته یادمان باشد یکی از ورودی‌ها و مدخل‌های عمده‌ی خیالات، شنیده‌های ما هستند. از این رو سفارش دین بر این است که نسبت به بدی‌های دیگران چشم باشید و نسبت به خوبی‌های ایشان گوش.

یعنی اگر کسی خوبی دیگری گفت سراپا گوش باشید و بشنوید ولی نسبت به بدی‌هایی که از دیگران یاد می‌شود سراپا چشم باشید. بگویید من باید ببینم و تا نبینم نمی‌پذیرم.

مثل یک تالان لاگر!

وقتی بخواهند بفهمند که یک ظرف چینی سالم است یا شکسته تلنگری به آن می‌زنند و از جنس صدای آن می‌فهمند که سالم

است یا نه، سیدالشهداء(ع) یک تلنگر خیلی ظریف به خُر زد و فرمود:

«تُكَلِّتُكَ أُمَّكَ، مَا تُرِيدُ»

مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟

و حر هم جواب داد، اما با جواب خود نشان داد که سالم و سلامت است.

او گفت: نام مادر مرا بردی، ولی من نام مادر تو را نمی‌برم.

یعنی ادب را نگاه داشت و البته ادب هم او را نگاه داشت.

«نگاه دار سر رشته تا نگه دارد»

پس می‌توان نتیجه گرفت که یکی از درس‌های بزرگ محرم و عاشورا این است که اگر ادب را رعایت کنیم و حریم و حرمت‌ها را

نگاه داریم، آن‌ها نیز ما را حفظ می‌کنند و نگاه می‌دارند.

«از خدا خواهیم توفیق ادب»

مثل کفش!

وقتی پا از کفش بیرون می‌آوری، راحت می‌شوی، یک نفس راحت می‌کشی؛ به‌خصوص وقتی راه طولانی هم طی کرده باشی و از

طرفی تابستان هم باشد، حرارت و گرما هم باشد، زیر سایه یک درخت هم باشی و پا را هم تا زانو در یک چشمه زلال و خنک

بگذاری.

یادمان باشد خیالات ما چیزی شبیه کفش‌های تنگ‌اند به خاطر همین هم است که احساس رنج و عذاب می‌کنیم، اذیت می‌شویم، و البته تا از این خیالات بیرون نیایم احساس راحتی و نشاط و لذت نخواهیم کرد. مولوی هم همین را می‌گفت:

«تا برون نایی نبگشاید دلت»

یعنی تا از این کفش خیالات پا بیرون نکشی دلت باز و شاد نمی‌شود، بلکه همیشه احساس دل‌تنگی خواهی داشت. قرآن هم همین را می‌گوید:

کفش‌هایت را بیرون کن، یعنی کفش‌های خیالات را، چیزهایی که پای تو را سخت بسته‌اند و نمی‌گذارند حرکت کنی. البته کفش خوب است به شرط این که طبیی باشد، اندازه باشد، آن وقت نه فقط خوب است بلکه لازم هم هست. خیالات هم همین‌طورند؛ خیالاتی هستند که دائم آدمی را رنج می‌دهند و خیالاتی هستند که آدمی را خوش و خرم و با نشاط می‌کنند. مسئله خیالات را دست کم نگیریم. آدم‌ها متأسفانه با خیالات خود زندگی می‌کنند.

«بر خیالی صلحشان و جنگشان
و زخیالی فخرشان و ننگشان»

یعنی اگر آدم‌ها را با هم در جنگ و نزاع می‌بینی هشتاد آن ریشه در خیالات باطل و بی‌اساس دارد. مثلاً اگر کسی از کنار ما رد شود و سلام نکند، به ما بر می‌خورد، این است که دائم در ذهن خود با او می‌جنگیم و در نهایت هم دست به کار شده و درگیر می‌شویم.

یا کسی با ما سرد می‌گیرد و ما خیال می‌کنیم او از ما خوشش نمی‌آید و تصور می‌کنیم به دنبال این خوش نیامدن هم با ما برخورد خواهد کرد، در نتیجه ما هم مهبای برخورد و درگیر شدن می‌شویم و با کمترین بهانه‌ای با او گلاویز می‌شویم!

بد نیست در همین جا داستان کوتاهی بشنوید:

نقل می‌کنند خانمی نامه‌ای به خدا نوشت که خدایا من مهمان دارم لطفاً صد دلار برای من بفرست!

و نامه را در پاکتی گذاشت، و روی آن نوشت نامه‌ای به خدا و در صندوق پست انداخت.

پستی طبق معمول آمد و صندوق را خالی کرد و نامه‌ها را به اداره برد. وقتی که می‌خواستند بر اساس آدرس‌ها نامه‌ها را دسته‌بندی کنند، به نامه پیرزن برخورد کردند و دیدند نوشته است نامه‌ای به خدا.

به رئیس اداره اطلاع دادند که چنین نامه‌ای در بین نامه‌هاست! رئیس دستور داد نامه را باز کنند. آن‌ها هم نامه را باز کردند و خواندند و خندیدند، و هر کس هم چیزی گفت.

ولی آقای رئیس گفت: این پیرزن با یک باور و اعتقادی این نامه را نوشته، پس بیاید باور او را خراب نکنیم! گفتند: چه کنیم؟ گفت: هر کس به اندازه‌ای که می‌تواند کمک کند و کمک‌ها را برای او و از طرف خدا می‌فرستیم.

همه کمک کردند و مجموعاً ۹۷ دلار برای پیرزن ارسال کردند.

پیرزن وقتی که آن‌ها را شمرد دید ۹۷ دلار است گفت: خدایا! می‌دانم تو ۱۰۰ دلار فرستاده‌ای ولی این پستی‌ها ۳ دلار آن را دزدیده‌اند!

و آن‌گاه سریع شال و کلاه کرد و راهی اداره پست شد، و داد و فریاد راه انداخت که چرا ۳ دلار مرا دزدیده‌اید!

حال ممکن است شما با شنیدن این داستان شگفت‌زده شوید و یا به تمسخر بخندید، ولی باور کنید. به قول مولانا:

«بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن»

حقیقتاً این داستان، داستان واقعی خود ماست یعنی نوع دعوای و نزاع‌های ما با یکدیگر یک چنین وضعیتی دارد و غالباً ریشه در خیالات موهوم و بی‌اساس ما دارد.

مثل آب زلال!

آب، گوارا است و صدای آب هم آرام‌بخش است، اما آبی که زلال باشد، و گرنه آب گل آلود نه گوارایی دارد و نه آرامش می‌بخشد. من و تو مثل آیم؛ اگر صاف و صادق باشیم، دیگران در کنار ما به آرامش خیال می‌رسند و در کنار ما راحت و آسوده‌اند و گرنه مایه‌ی رنج آن‌ها خواهیم بود.

و چیزی که آدم را زلال و تصفیه می‌کند تقواست. تقوا یعنی، نامردی نکن! بی‌انصاف نباش! حرف کسی را پیش کسی نبر! قرآن از ما همین را می‌خواهد:

«اتَّقُوا اللَّهَ»

باتقوا باشید

مثل چای تلخ!

کنار چای تلخ همیشه یا قند است یا شکر، به همین خاطر هم هست که گوارا می‌شود. یادت باشد بعضی‌ها مثل چای‌اند؛ یعنی تلخ‌اند. پس با آن‌ها شکر باش یعنی شیرین حرف بزن، شیرین رفتار کن. به قول سعدی شیرین حرکات باش و این سفارش خداست.

بدی‌های دیگران را با خوبی‌های خود دفع کن.

یعنی اگر دیگران تلخ بودند، شیرین باش.

مثل گلاب!

به گل آب بدهی گلاب می‌دهد. یعنی همان چیز، بهترش را به شما برمی‌گرداند. خدا دوست دارد مثل گل باشیم، یعنی هر کس به ما محبتی کرد با محبت بیشتر پاسخ بدهیم.

هنگامی که شما را احترام کردند شما زیباتر احترام کنید.

مثل سنگ‌ریزه!

یک سنگ‌ریزه اگر در جوراب یا کفشت باشد تو را از رفتن و از حرکت باز می‌دارد. بعضی چیزها ریز است ناچیز است. اما انسان را از حرکت در راه خدا و به سمت خوبی‌ها باز می‌دارد و یکی از آن‌ها نامهربانی نسبت به پدر و مادر است، هر چند کم باشد و در حد گفتن اُف باشد. به همین خاطر در قرآن کریم آمده است:

به پدر و مادر خود اُف هم نگو.

مثل چای و صابون!

چای اگر یک شب تا صبح کنار صابون باشد طعم و بوی صابون می‌گیرد و دیگر به درد نمی‌خورد و جایش سطل زباله است. چرا؟ چون همنشین صابون بوده است. پس همنشینی اثر دارد. ما هم با هر کسی بنشینیم و نشست و برخاست داشته باشیم، رنگ و بوی او را می‌گیریم. خیلی‌ها که جهنمی می‌شوند از همین راه است. ندیدی در قرآن یکی از ناله‌های اهل جهنم این است که ای کاش همنشینی با رفیق‌های ناباب را نداشتند. ای کاش با فلانی همنشین و رفیق نبودم.

مثل روز و شب!

روز یواش یواش شب می‌شود. شب یواش یواش روز می‌شود. بعضی‌ها مثل روزند و مثل روز روشنی و صفا دارند، ولی نباید مغرور باشند، چون ممکن است آرام آرام دچار ظلمت و تاریکی و گناه شوند. و بعضی‌ها مثل شب‌اند تاریک و ظلمانی‌اند، ولی نباید مأیوس باشند، چون ممکن است به نور و نورانیت راه پیدا کنند و سرانجام همان شوند که خدا می‌گوید و خدا می‌خواهد. پس نومید نباید بود.

مثل نسخه!

وقتی ماشینت جوش می‌آورد، حرکت نمی‌کنی بلکه کنار می‌زنی و می‌ایستی و گرنه ممکن است آتش بگیرد. خودت هم همین‌طور یعنی وقتی جوش می‌آوری، عصبی و عصبانی می‌شوی، تخته گاز نرو! بزن کنار! ساکت باش! و هیچ‌نگو! و گرنه آسیب می‌بینی. این نسخه شفا بخش پیامبر بزرگوار (ص) است که فرمود:

«اِذَا غَضِبْتَ فَاسْكُتْ»

هرگاه عصبانی شدی سکوت کن.

مثل سیب!

شما اگر سیبی را افقی و به سمت مقابل پرتاب کنید، هرگز به سمت شما باز نمی‌گردد. اما اگر همین سیب را مستقیم و به سوی آسمان پرتاب کنید دیر یا زود به خود شما باز می‌گردد. یادمان باشد خداوند دنیا را افقی نیافریده، بلکه کاملاً عمودی است. پس آدم‌ها هر چه می‌کنند به خودشان باز می‌گردد.

مثل دو کفه ترازو!

یک مشت سوزن، سنجاق، تیغ، میخ، اگر توی یک نایلون بریزی غیر از این است که سوراخ سوراخ می‌شود؟

باور کن حسادت مثل همان سوزن و تیغ است اول خودت را از پا در می آورد.

به همین خاطر بود که امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

«صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ»

سلامتی تن در کم کردن حسادت است.

هر چه حسادت کمتر تن هم سالم تر. مثل دو کفه ترازو؛ هر چه آن کفه پایین تر آن کفه دیگر بالاتر.

مثل برگی از درخت!

آب باید برود توی برگ تا سبز و شاداب باشد و گرنه روی برگ که فایده‌ای ندارد، بلکه بدتر آن را می‌پوساند. می‌گویی نه!

امتحان کن. از درخت توت یک برگ بچین و بگذار توی یک ظرف آب و چند روز بعد بیا و تماشا کن!

قرآن مثل آب است، آب حیات، و ما مثل همان برگ. پس اگر قرآن را فقط در شب‌های قدر روی سر بگذاریم که سبز نمی‌شویم،

حیات پیدا نمی‌کنیم، قرآن باید بیاید توی دل و توی ذهن ما. باید بیاید توی زندگی ما. و در یک کلمه ما باید هر چه قرآن

می‌گوید بگوییم چشم! اسم این کار را بندگی می‌گذارند.

و قرآن از ما همین را می‌خواهد.

بندگی کن پروردگارت را.

مثل سرسره!

برف شب می‌آید، روز آب می‌شود.

حرف‌های مردم هم مثل برف است روی آن حساب باز نکن. امروز چیزی می‌گویند فردا چیزی دیگر. اگر روی سرسره چیزی گیر

کرد، روی زبان مردم هم حرف گیر می‌کند.

این است که قرآن می‌گوید: فقط حرف خدا را باش. حرف او باید بالای همه حرف‌ها باشد.

سخن خدا بالاست.

چون سخن او بالاست تو را هم بالا می‌برد. بالا که رفتی افق دیدت زیادتر می‌شود.

مثل قیچی!

بزازها دائم قیچی را تیز می‌کنند، چرا؟ چون به پارچه خورده است و پارچه نرم است و نرمی پارچه آن را کند می‌کند.

یادت باشد بعضی‌ها مثل قیچی هستند؛ می‌خواهند تو را قیچی کنند، جدا کنند. حال اگر با آن‌ها نقش پارچه را، نقش ابریشم را

بازی کنی آن‌ها هم کُند می‌شوند و دست برمی‌دارند.

فرعون قیچی بود. خدا به موسی گفت: ابریشم باش، یعنی با او نرم رفتار کن و نرم سخن بگو:

مثل درخت!

توی باغ هر چیز را می‌شود کاشت، ولی هر چیزی را نباید کاشت. چیزی باید کاشت که فایده داشته باشد و سرمایه باشد. دل مثل باغ است. توی باغ دل هم هر چیزی نباید کاشت و باید صفا و صمیمیت و یکدلی کاشت، نه کینه و دشمنی و عداوت. همان که حافظ می‌گوید:

«درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد»

البته این فقط حرف حافظ نیست، حرف امام سجاد(ع) است:

«أَغْرِسْ فِي أَفْئِدَتِنَا أَشْجَارَ مَحَبَّتِكَ»

خدایا! در دل‌های ما درخت دوستی بنشان.

مثل نقشه قالی!

کسانی که قالی می‌بافند یک نگاه به نقشه دارند و یک نگاه به قالی، و بر اساس آن، قالی آویخته‌ی خود را می‌بافند. ما نیز باید چشم به نقشه قرآن داشته و بر اساس آن تار و پود زندگی خود را ببافیم.

این است که قرآن کریم می‌فرماید:

یعنی کتاب را بگیر، یعنی بی‌نقشه نباش.

مثل استخر چسب!

آیا در استخر پر از چسب می‌شود شنا کرد؟

شک و دودلی درست مثل استخر چسب است که در آن قدم از قدم نمی‌توان برداشت.

قرآن آمده است تا ما را از ورطه تردیدها، دودلی‌ها و شک‌ها بیرون بکشد، دست ما را بگیرد و به جایی برد که در آنجا هرگز تیغ تردید نمی‌روید.

یعنی در این کتاب جایی برای تردید و دودلی نخواهد بود. بنابراین هر کس می‌خواهد دودل و مردد نباشد، به این وادی وارد شده و اهل قرآن باشد.

مثل عطر!

تو برای عطر زدن به کسی نگاه نمی‌کنی. اصلاً برایت مهم نیست دیگران عطر می‌زنند یا نه. خوب شدن هم مثل عطر زدن است. چه

کار داری دیگران خوب‌اند یا نه، خوبی می‌کنند یا نه. این حرف و نصیحت خداست که می‌گوید: خود را باش.

بر شما باد خودتان!

مثل هیزم‌های کوچک!

در صحرا هیزم‌های بزرگ را با هیزم‌های کوچک و ریز روشن می‌کنند. گناهان بزرگ هم با گناهان کوچک شروع می‌شوند. به همین خاطر است که قرآن کریم روی گناهان ریز و کوچک حساسیت نشان داده و می‌گوید: اگر به سراغ شر و شرارت بروید هر چند کم و ناچیز باشد، نتیجه آن را خواهید دید.

مثل آب!

آب هر چند آلوده باشد، حتی لجن هم شده باشد، اگر به دریا برگردد صاف و زلال و پاک می‌شود. یادت باشد خدا دریای رحمت است و ما چون آب آلوده که اگر به آغوش رحمت او بازگردیم کار تمام است و پاک و پاکیزه می‌شویم. به بندگانم خبر کن که من آمرزنده و مهربانم.

مثل لب دریا!

اگر بگویند: چشم می‌خواهی یا عصا؟ کدام را انتخاب می‌کنی؟ شما را نمی‌دانم اما مولانا می‌گفت: من چشم بینا را انتخاب می‌کنم. «چشم بینا بهتر از سیصد عصا» یعنی یک جفت چشم داشته باشم، از سیصد عصا برایم بیشتر می‌ارزد. حال رفاهیات، امکانات مادی و مالی دقیقاً مثل همان عصا می‌مانند یعنی به کار می‌آیند، ولی نه چندان. آن چیزی که خیلی به کار آدمی می‌آید چشم است، چشم بیناست. این که انسان چشم بینایی داشته باشد، چشم حقیقت‌بینی داشته باشد خیلی با ارزش‌تر است. به همین خاطر وجود نازنین سیدالشهداء(ع) وقتی دست به آسمان می‌شد و دعا می‌کرد یکی از دعاهای او این بود: «اللهم اجعل النورَ فی بصری»

یعنی خدایا چشمم را روشن کن تا حقایق عالم را بهتر و خوب‌تر بینم. این که خیلی وقت‌ها می‌بینید در بین افراد نزاع درمی‌گیرد به خاطر این است که چشم‌ها نور ندارند، نور حقیقت‌بین ندارند. به همین خاطر خیلی‌ها در برابر هم موضع می‌گیرند چون موضوع برایشان روشن نیست، تا آنجایی که حتی در برابر اولیای خدا هم می‌ایستند.

خدا رحمت کند امام را. یک وقتی در قم یک بیت شعری گفت و چه غوغایی به پا شد. فرموده بود:

«روم ز دانه‌ی انگور سُبُحاه‌ای سازم

برای رفتن میخانه استخاره کنم»

یعنی می‌خواهم با دانه‌های انگور تسییحی درست کنم و آن گاه با آن تسییح استخاره کنم و اگر خوب آمد به میخانه بروم. این را در حالی می‌گفت که خیلی‌ها در به در دَنبَال تربت سیدالشهداء(ع) می‌گشتند تا از آن تسییح درست کرده و ذکر خدا بگویند.

لذا بسیاری با شنیدن این بیت برآشفتنند و رفتند پیش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری که استاد امام بود و سفره دل را باز کردند و شروع کردند به گله‌گذاری که ببین این کسی که شما از او حمایت می‌کنید شورش را درآورده و زده است به سیم آخر و آخر پیری می‌خواهد از دانه‌های انگور تسبیح درست کند و برای رفتن به میخانه استخاره کند!

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری خیلی خندیده بود و فرموده بود به آقا روح الله بگویید:

«در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

یعنی نیاز به استخاره نیست و چه کاری بهتر از این!

حال، ماجرا اینجاست که چرا آن جماعت شوریدند ولی آن بزرگ نه؟ چون آن‌ها نور نداشتند ولی آن مرد داشت. او می‌دانست که امام اگر می‌گوید: انگور منظورش انگور نیست، یا اگر می‌گوید میخانه، مقصود میخانه نیست. اساساً، مشکل اولیای خدا همین است که ما حرف آن‌ها را نمی‌فهمیم، چون از نور و فهم محرومیم. بیچاره مولوی هم همین گرفتاری‌ها را داشت لذا به زبان آمده و می‌گفت: «من چو لب گویم لب دریا بود» یعنی هر گاه گفتم «لب»، منظورم لب نیست. یک وقت پیش خودت نگویی مولوی هم بله! بلکه من وقتی می‌گویم: لب منظورم، لب دریاست، نه آن چیزی که تو می‌فهمی!

یا نظامی می‌گفت: من وقتی می‌گویم «می» منظور من «می» نیست، و گرنه در تمام عمری که خدا به من داده است، حتی یک بار لبم به آن آلوده نشده.

«مپندار ای خضر فرخنده پی

که از می مرا هست مقصود، می

و گرنه به ایزد که تا زنده‌ام

به می، دامن لب نیالوده‌ام»

مثل مرمر!

سنگ‌های ته جوی یا کف رودخانه را ببین که بعضی چقدر صاف و لطیف‌اند، انگار که سنگ مرمر. چرا؟ چون بر اثر جریان آب حرکت کرده و بر روی یکدیگر غلتیده و لغزیده‌اند و در نتیجه صیقل خورده و صفایی یافته‌اند.

حال اگر این سنگ‌ها در گوشه‌ای انزوا داشتند و با هم آمد و شد نمی‌کردند، همچنان زمخت و خشن می‌ماندند.

ماجرای ما انسان‌ها هم از همین قرار است یعنی با ارتباط و روابط انسانی است که شکل یافته و شخصیت لازم را پیدا می‌کنیم. و از این رو است که قرآن کریم فرمان با هم بودن می‌دهد و نیز سیر و حرکت را توصیه می‌کند، چرا که تنها راه صیقل خوردن همین است.

مثل دستگاه!

دستگاه‌های صوتی و تصویری را دیده‌اید که هر چه پیشرفته‌تر می‌شوند، هم ظریف‌تر و کوچک‌تر می‌شوند و هم کارآیی آن‌ها بیشتر می‌شود.

ما آدم‌ها هم همین‌طوریم. یعنی هر چه در زمینه معنویات پیش رفته و بیشتر رشد کنیم، دست از کبر و بزرگی کشیده و خشوع و تواضع و افتادگی و کوچکی را پیشه می‌کنیم و طبیعتاً ظرفیت‌ها و استعدادها فراوانی نصیب برده و خریداران و مشتریان ما به

گونه‌ای چشمگیر افزون و افزوده خواهند شد. یعنی درست برخلاف وقتی که در سر باد تکبر و غرور داریم.

مثل مغز و پوست!

پوست گردو را اگر به تنهایی در مرغوب‌ترین خاک هم بکاری سبز نمی‌شود. مغز تنها هم همین طور است، مگر این که هر دو را با هم بکاری.

یادمان باشد نماز، روزه، حج و تمامی عبادات دیگر چیزی شبیه پوست‌اند و آدمیت و انسانیت و دارای احساس عاطفه و مهر بودن حکم مغز را دارد. پس اگر کسی نماز می‌خواند اما جوانمردی ندارد، مثل باغبانی است که تنها پوست را کاشته باشد یا از آن طرف اگر کسی جوانمرد است و عاطفه و احساس دارد، اما نماز نمی‌خواند، مثل باغبانی است که تنها مغز را کاشته باشد؛ باز هم سبز نمی‌شود.

و کار شیطان همین است که میان مغز و پوست جدایی اندازد یعنی یک عده را به مغز می‌خواند بدون نماز و کسان دیگر را هم به نماز می‌خواند اما بدون مغز.

مثل بیل و کلنگ!

بیل و کلنگ اول خود ساخته می‌شوند و بعد ارزش پیدا کرده و به بازار می‌آیند. اساساً هر چیزی تا ساخته نشود ارزش ندارد و فایده و منفعتی هم ندارد.

انسان هم همین طور است. تا خودسازی نکرده و ساخته نشود منشأ خیر و برکت و رحمت هم نخواهد بود و هرگز نمی‌تواند خیر و منفعتی به دیگران برساند.

البته این که انسان توسط کدام مکتب و آیین و کیش ساخته می‌شود هم بسیار مهم است همان‌طور که ساخت یک کالا.

مثل زباله!

شما وقتی می‌خواهی یک جایی را جارو کنی از کجا شروع می‌کنی. از پیش پای خود یا چند قدم آن طرف‌تر؟ یادمان باشد صفات و اوصاف نادرست ما زباله‌های زندگی‌اند و باید جارو شوند. و البته هر کسی باید از خود شروع کند و پیش برود تا بتواند دیگران را هم پاک و اصلاح سازد. نه این که مثل ما که همیشه می‌خواهیم اول دیگران را پاک و زلال سازیم و بعد به خود باز گردیم و پیوسته به یکدیگر می‌گوییم: تو خوب باش تا من هم خوب باشم.

مثل میخ!

یک میخ اگر کج باشد آن را به دیوار می‌کوبی؟ و یا اگر بکوبی پیش می‌رود؟ هرگز! به همین خاطر اول آن را با چکش یا قطعه سنگی صاف می‌کنی، آن‌گاه به دیوار می‌کوبی و البته جلو هم خواهد رفت. حال، حرف هم همین‌طور است اگر می‌خواهی حقیقتاً در گوش کسی فرو برود باید راست باشد و گرنه حرف دروغ پیش نمی‌رود.

خود ما هم همین طوریم. اگر بخواهیم پیش برویم باید صداقت و راستی را پیشه کنیم.

مثل عکس!

بعضی عکس‌ها تا کوچک‌اند کیفیتی دارند، اما همین که بزرگ می‌شوند از کیفیت افتاده و کاملاً شطرنجی می‌شوند. بعضی آدم‌ها هم همین‌طورند. تا بزرگ نشده و جایگاه و منزلت اجتماعی چندانی پیدا نکرده‌اند، مثلاً بخشدار یک بخش‌اند، آدم خوبی هستند، اما همین که منصب و موقعیتی بالاتر پیدا می‌کنند عوض می‌شوند.

مثل سنگ‌ها!

شیوه آزمون موتورسواری جهت دریافت گواهینامه را دیده‌اید؟

چند قطعه سنگ با فاصله‌های کم بر روی یک خط قرار می‌دهند و آن‌گاه از متقاضیان گواهینامه می‌خواهند که به صورت زیگزاگ از میان آن‌ها به گونه‌ای حرکت کنند که هیچ برخوردی با سنگ‌ها نداشته باشند.

هر سنگ اگرچه یک مانع است، اما گذر از کنار هر یک از آن‌ها به شرط عدم برخورد، امتیازی برای موتورسوار است. حال مزاحمت‌ها و موانع زندگی درست شبیه همان پاره سنگ‌ها در مسیر موتورسوار است که گذر از کنار هر کدام می‌تواند آدمی را ممتاز و متمایز سازد و در عین حال هم می‌تواند آدمی را زمین زده و مردود و مطرود دستگاه حق سازد. آنچه در بیرون و جهان خارج اتفاق می‌افتد چه خوب و چه بد، هم می‌تواند زمینه رشد و ارتقای آدمی را فراهم کند و هم می‌تواند آدمی را زمین زده و مایه‌ی

سقوط او باشد. و طبیعی است کسی که اهل ریاضت و تمرین باشد راحت از کنار آن‌ها عبور می‌کند و کسی که چنین نباشد به حتم و یقین ساقط می‌شود. و باز هم می‌بینیم که ریشه سقوط در خود آدمی است و نباید آن را در جایی دیگر جست‌وجو کرد.

مثل بازی مار پله!

بچه‌ها را دیده‌اید که با هم مار پله بازی می‌کنند.

مار پله یک صفحه‌ای مربع شکل است که مربع‌های کوچکی روی آن طراحی شده است و روی مربع‌ها هم عکس مار و پله آمده است. در هر خانه‌ای که پله باشد بالا می‌روند و در هر خانه‌ای هم که مار باشد پایین می‌آیند. گاهی اتفاق می‌افتد که کسی همان خانه‌های پایین باشد، اما سر و کارش با پله بیفتد و سریع چند ردیف خانه را پشت سر گذاشته و بالا رود. گاهی هم بالاست اما سر و کارش به مار می‌افتد و گزیده شده و فرود می‌آید.

حال دنیا دقیقاً چیزی شبیه صفحه‌ی مار پله است. گاهی ممکن است پایین باشی و خداوند نردبانی سر راه تو بگذارد، مثلاً دوست خوبی، کتاب خوبی، و یا همسر خوبی که به وسیله آن اوج گرفته و به قول حضرت امام رحمه الله علیه، به معراج بروی. و گاهی هم ممکن است بالا باشی، مثلاً تحصیلات بالا، اعتبار بالا، و یا تقوای بالایی داشته باشی و گرفتار نیش مار شوی، مثل این که رفیقی

ناباب، یا کتابی بی معنا، یا درآمدی نامشروع تو را زمین زده و پایین بکشد.

از این رو باید پذیرفت که به قول حافظ:

« کس را وقوف نیست که پایان کار چیست »

یعنی هیچ معلوم نیست که سرانجام آدمی چه خواهد شد، حال آن که آنچه در دستگاه خداوند مهم است و اهمیت بالایی دارد، نتیجه و پایان کار است.

«حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است»

مثل فرش!

ظاهر فرش‌ها را بین چه نرم و لطیف و خوش نقش و نگارند، اما باطن و پشت شان را هم بین که چه زمخت و خشک و خشن و بی‌رنگ و رو هستند.

بعضی آدم‌ها هم درست مثل فرش می‌مانند. یعنی ظاهرشان نرم، آرام اما باطنشان چیزی دیگر است.

یا مثلاً به ظاهر وانمود می‌کنند آرام و خوش‌اند، اما نیستند. سرنوشت این جماعت چیزی شبیه همان فرش‌هاست. یعنی بالأخره زیر دست و پا رفته و لگدکوب این و آن می‌شوند.

مثل برگ‌های نخل!

بسیاری از انساها، اگر نعمتی در اختیار انسان می‌گذارند نه به خاطر آن است که بخواهند او را بالا ببرند، بلکه تا حدی بالا می‌برند و نه بیشتر؛ آن‌گاه اجازه‌ی بالاتر رفتن را هم نمی‌دهند. و سپس در پی آن‌اند که از ناحیه‌ی آن‌ها سود و بهره‌ای نصیب برند. درست مثل مزرعه‌داری که در صحرا چوب‌هایی بلند در چهار گوشه علم می‌کند و آن‌گاه سقفی زده و برگ‌های نخل را بالا می‌برد و بر آن سقف چوبی قرار می‌دهد.

او برگ‌ها را بالا می‌برد، اما نه به خاطر این که دوست دارد برگ‌ها بالا باشند، بلکه می‌خواهد برگ‌ها صبح تا غروب زیر تابش گرم آفتاب بسوزند و خشک شوند، اما خود در زیر سایه آن‌ها به خنکایی دست یابد.

البته در این میان تعدادی انگشت شمار هم هستند که مردان خدایند و رفتارشان رنگ خدایی دارد. آن‌ها مثل خداوند، دیگران را بالا می‌برند، آن هم بی‌مزد و بی‌منت؛ همان که حافظ می‌گفت:

«بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم»

این گونه افراد درست مثل آدم‌های معطری هستند که هم خود خوش‌بو هستند و هم دوست دارند که دیگران نیز معطر باشند و بویی خوش داشته باشند.

مثل شعله پخش کن!

خانم‌ها را ندیده‌ای وقتی دیگ را روی اجاق گاز می‌گذارند شعله را پایین می‌کشند و ملایم می‌کنند و بعد هم بین دیگ و اجاق یک شعله پخش کن می‌گذارند تا شعله مستقیم به دیگ نرسد. به همین خاطر غذا خوب و یکدست پخته می‌شود و هیچ هم نمی‌سوزد.

حال در نصیحت‌گویی هم باید همین دو اصل را رعایت کرد. یعنی اولاً نرم و ملایم سخن گفته شود و دوم آن که مستقیم نباشد.

و راستی اگر این اصول را در خانه‌ها و خانواده‌ها به کار می‌بستیم، چه می‌شد. اگر همسری که می‌خواهد نسبت به خانم خود ابراز

محبت کند به جای آن که مستقیم به همسرش بگوید دوستت دارم به دوستان و همکاران خود می‌گفت که همسرش را دوست دارد، طبعاً آن‌ها نیز به همسران خود می‌گفتند و همسران آنان نیز سرانجام این سخن را به گوش همسر او می‌رساندند و آن‌گاه این ابراز علاقه‌ی غیر مستقیم چه تأثیری با خود داشت.

یا اگر خانم‌ها به جای آن که مستقیم اظهار عشق و علاقه به همسر خود کنند، سعی می‌کردند بچه‌ها را نسبت به همسر خود مؤدب سازند و هرگاه کمترین کم‌لطفی از آن‌ها نسبت به همسران خود می‌دیدند موضع گرفته و برخورد می‌کردند، اینجا بود که چه عشق و علاقه‌ای در دل و جان همسران پدید می‌آمد.

البته شاید پاره‌ای با مطرح کردن روایتی بر من خرده بگیرند و بگویند در روایات آمده است که مرد نسبت به همسر خود اظهار علاقه کرده و بگوید: دوستت دارم، ولی در جواب باید گفت: گفتن، صورت‌های گوناگونی دارد: مستقیم و غیر مستقیم، و هر دو تأثیرگذار است. اما تأثیر بیشتر گفتار غیر مستقیم را نمی‌شود انکار کرد. از این گذشته پاره‌ای به جهت کمرویی یا عادت و یا هر خصلت دیگری عنوان کردن و بیان کردن واژه‌هایی همچون دوستت دارم برایشان دشوار و سنگین است، اما تصدیق می‌کنید که در شیوه غیرمستقیم این عذر نیز به چشم نمی‌آید و برای همگان قابل اجراست.

مثل دندان!

کسی که دندانش درد می‌کند اگر تنها روی درد دندان خود تمرکز و تأمل کند، بی‌شک درد او بیشتر و بیشتر احساس می‌شود. حال اگر در همان حال فکرش را بر امور دیگری متمرکز سازد، بی‌شک یا درد را فراموش می‌کند و یا آن درد کاهش می‌یابد. حال یادمان باشد تمرکز روی مشکلات، کمبودها و نقص‌ها درست مثل تمرکز روی دندانی است که درد دارد.

مثل چای!

خود شما وقتی یک چای تلخ مقابلتان می‌گذارند چه می‌کنید؟ با یکی دو حبه قند آن را شیرین می‌کنید و نوشیدنش را بر خود گوارا می‌سازید.

سختی‌های زندگی مثل همان چای تلخ است و نعمت‌های الهی درست شبیه همان حبه‌های قند، و از آنجا که زندگی انسان بی‌رنج و ممرارت نمی‌تواند باشد، خداوند توصیه می‌کند نعمت‌های مرا به یادآورید.

مثل آمپول!

دندان دختر بچه‌ام درد می‌کرد، او را پیش دندانپزشک بردم. دکتر گفت: باید عصب‌کشی شود. بعد هم یک آمپول بی‌حسی به او زد. همین‌طور که داشت آمپول را تزریق می‌کرد پرسیدم وقتی آمپول بی‌حسی می‌زنید چه اتفاقی می‌افتد که لته بی‌حس می‌شود و آن موقع هر کاری که بخواهید با دندان می‌کنید بی‌آن که حتی بیمار ذره‌ای احساس درد و رنج داشته باشد.

گفت: داروی بی‌حسی اول کاری که می‌کند این است که به‌طور موقت رابطه لته را با مغز قطع می‌کند و اینجاست که ما هر کاری بخواهیم می‌توانیم با لته انجام دهیم. ولی البته این قطع رابطه مقطعی و موقت است و دیر یا زود رابطه لته با مغز برقرار می‌شود و اینجاست که دردها و زجرها شروع می‌شود!

من همین جا به شوخی به آقای دکتر گفتم: کار شما هم بی شباهت با کار شیطان نیست! خندید و پرسید: چطور؟ گفتم: شیطان سعی می‌کند رابطه انسان را با مغز عالم که خداست قطع کند و آن‌گاه هر کاری که دلش خواست با ما انجام دهد. در این صورت است که او می‌تواند از ما یک انسان بی رحم و سنگدل و یا پلید و ناموزون بسازد، بی آن که ذره‌ای احساس درد و ناراحتی در دل و وجدان داشته باشیم. اما البته این ارتباط با خداوند برای همیشه قطع نخواهد بود بلکه لاجرم روزی به او باز می‌گردیم و آنجاست که دردها و رنج‌ها و عذاب‌ها شروع می‌شود.

یادداشت‌ها

. بقره / ۸۳، نساء / ۳۶

. طه / ۴۴

. فرقان / ۲۸

. اسراء / ۳۶

. اسراء / ۷

. آل عمران / ۱۲۰

. ملک / ۱۰

. بقره / ۱۸۸، نساء / ۲۹

. صف / ۲

. یوسف / ۴۰، اسراء / ۲۳

. آل عمران / ۱۳۴

. نساء / ۱۳۶

. فاطر / ۳۱

. نور / ۳۱

. فرقان / ۷۰

. نور / ۲۶

. مدثر / ۳۴، تکویر / ۱۸

. بقره / ۲۷۹

. انعام / ۱۱، سبأ / ۱۸ و...

. شوری / ۱۱

. شرح / ۵-۶

. بقره / ۳۴

. اسراء / ۲

. نساء / ۷۹

نبا / ۴۰

- . منسوب به امام هادی (ع). رك: ميزان الحكمة، محمد محمدی ری شهری، نسخه نرم‌افزار المعجم، ج ۲، ص ۸۹۵.
- . ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۱۰۲.
- . منسوب به امام علی (ع). رك: ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۱۰۴.
- . ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۱۰۳.
- . ميزان الحكمة، ج ۳، ص ۲۲۰۸.
- . ميزان الحكمة، ج ۱، ص ۶۱۳.
- . ميزان الحكمة، ج ۴، ص ۳۲۸۹.
- . ميزان الحكمة، ج ۳، ص ۱۲۷۷.
- . ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۰۷۴.
- . ميزان الحكمة، ج ۳، ص ۲۲۶۹.
- . بقره / ۴۷ و ۱۲۲
- . ميزان الحكمة، ج ۱، ص ۴۲.
- . يوسف / ۲۴
- . ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۰۵۵.
- . بحار الأنوار، علامه محمد باقر مجلسی، نسخه نرم‌افزار المعجم، ج ۴۲، ص ۲۴۹.
- . ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۰۵۷
- . يوسف / ۲۰
- . ميزان الحكمة، ج ۴، ص ۳۲۱۹
- . آل عمران / ۱۹
- . بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۸.
- . حجر / ۹۹
- . طلاق / ۴
- . طلاق / ۲
- . طه / ۱۲
- . مؤمنون / ۹۶، فصلت / ۳۴
- . نساء / ۸۶
- . اسراء / ۲۳
- . فرقان / ۲۸
- . يوسف / ۸۷
- . بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۷۲.
- . مدثر / ۳۸
- . ميزان الحكمة، ج ۱، ص ۶۳۰.